

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجله کرم - الفقه و مطالب الکرمه

مؤلف

مترجم

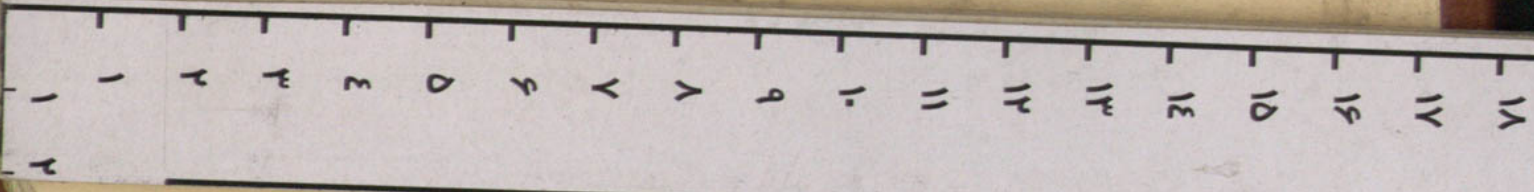
شماره قفسه ۱۶۳۳



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۴۶۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *تعمیر و نگهداری کتب خطی*

مؤلف

مترجم

شماره قفسه: ۱۶۳۳



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۴۶۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

دولت جاهلان و اصل شو و این رساله نمرت مجله الوزرا و
 بجهت اب و بریانی چهار نصیحت **باب اول** در آنکه چهار چیز
 باشد از آنکه هر روز رعایت رعیت و محظوظین و وزیر
 این با ملکین و کتبه در مشق عزم خرم **دوم** آنکه چهار چیز نتوان
 الا چهار چیز باشد در مشق انکافا بعد از دشمن اسلک مطلق
 که در مشق حجت شوان از فو کبر بتواضع بر او شوان رسیده است
سوم در آنکه چهار چیز را از چهار چیز چنان نیست از آنکه در راه
 وزیر را از امانت لکر از تربیت رعیت را از رعایت
چهارم در آنکه چهار چیز را بچهار چیز حجت سلطان را وزیر
 با صلاح دیوان را بصلاح اب را بتاریخ تیغ را بقبضه
پنجم در آنکه چهار چیز را بچهار چیز در راه بدین است
 برت آسوان با هم کس نیکنی کردن در آدانی کوشیدن بر طین
 بنشیند **ششم** در آنکه چهار چیز نباید که تا محتر شود رجوع کاره بنا بر
 نیکنی بناکان در کاره تعیین فتی و فخر و حصان **هفتم** در آنکه
 چهار چیز بر منتهی نیکنوت عدالت و در او و در او و در او
 و نخل و حیاء و **هشتم** در آنکه چهار چیز در خلق نه زیادت خفیه کند
 بر قوم کرد و نخت و حجب خشم و خفیه کمال جانی **نهم** در آنکه
 چهار چیز آتش سلطان است خفت ایران خفاش وزیران
 کن خفی جبران حد نظیران **دهم** در آنکه چهار کس را باید که
 سلطان

با سلطان تمکیر با حقان چار با طایفه صیار و پادشاه
یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات مملکت عدالت
 و نجافت و مروت و قوت **دوازدهم** در آنکه چهار چیز
 موجب نیکنی است اصل پاک دل پاک را سلیم طبع تقیم
سیزدهم در آنکه چهار چیز موجب جمعیت خوشدلی و شفقت
 نعت و فریفت **چهاردهم** در آنکه چهار چیز اصل
 فرزندان است نایب آسانی امام برگزیده احکام پسندیده
پانزدهم در آنکه چهار چیز موجب بخت کمال جاهلی نایبی
 یکس **ششدهم** در آنکه رعایت چهار چیز شرط بر همه
 نصیحت شفقت امانت **هفدهم** در آنکه چهار چیز سلمه
 شادمانیت نواخت سلطان دعای راه ان شای
 دیدن درستان **هجدهم** در آنکه چهار چیز است که بدان سفر و زیارت
 تقرب سلطان زهر شادان نصیحت صادقان هر متر زمان
نوزدهم در آنکه چهار چیز است که کاره تمام کند بیست با بکران
 فکر در استان تدر بر استان شنیدن حدیث در استان
بیستم در آنکه چهار چیز دلیل ابلهیت خویشین بینی و بکر
 عیب دیگران خواستن بگنجی کردن از نطفه امید در مشق
بیست و یکم در آنکه چهار چیز دلیل سعادت قول و عمل در است
 تواضع در همه حال سر در کمال نکند استان **دو و بیست و یکم**

در آنکه چهار چیز دلیل شادانست صحبت داشتن با جاهلان
 هرگز کون با بدان نصیحت شنیدن از فضولان عمل کفر قبول
 دشمنان **پنجم** در آنکه از چهار چیز احقر را باید که
 از شتاب و تعجیل از تشم و غضب از بخل و سماک
 از حجب و بکر **ششم** در آنکه چهار چیز موجب تری است
 بدوستان شورت بدشمنان ترک امواد آوازها تمجید
 در قضایا **هفتم** در آنکه چهار چیز موجب فلاکت
 جش و غیبت کردن حسد و وقاحت بکر و بخت
 طمع و هوس **هشتم** در آنکه چهار چیز از غیر ممکن است
 کفایت کند قضا و قدر را باطل کفر حق را نیکو کفر بد را
 حاکم کفر دشمن را **نهم** در آنکه چهار چیز امان را ضل
 دارد ظلم امیر غفلت وزیر خیانت پیر خور و دستم
 بر تعزیت **دهم** در آنکه چهار چیز از بقای خود حاکم ظالم
 پیر بخرد مال حرام کفایم **یازدهم** در آنکه چهار چیز
 عاقبت چهار چیز است عاقبت لجاج رسوایی عاقبت
 خشم پشیمانی عاقبت بدگویی دشمن عاقبت کلامی خوراک
سی ام در آنکه چهار چیز چهار چیز تمام شود دانش بخل
 طاعت بوع عمل بصدق نمیشود **سی و یکم** در آنکه چهار چیز
 چهار چیز است خاموشی راحت فضیلت عالت سخاوت
 منزل

هنر شکر افزونی **سی و دوم** در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف کند
 دشمن بسیار قرض بسیار زمان لپار عیال مع قله المال **سی و سوم**
 در آنکه چهار چیز چهار چیز را بد نام بسیار نعمت را پیدا قوت را
 کسالت حرات را بکمر قوت را **سی و چهارم** در آنکه چهار چیز را
 بازخوان آنکه سخن بگفته تر انداخته عمر گذشته قضای نشسته
سی و پنجم در آنکه چهار چیز کردن چهار چیز یافتن لازمه است
 سؤال کفون خورس عاقبت نیندیشیدن پشیمانی دیدن
 منزل کفح سبکبار یافتن با سلاطین دلیل کفر ملک شک
سی و ششم در آنکه چهار چیز دلیل نادانیت با نماند
 کسالتی کفح از زمان چشم و فاداشتن از ابلهان **سی و هفتم**
 با کوه کمان صحبت داشتن **سی و هشتم** در آنکه چهار چیز را در
 نین آنکه جنب کفیرک بسو جامه بازگونی پوشیدن خطبه
 خواندن در مقام بول کفح **سی و نهم** در آنکه چهار چیز نقصان
 عمر است و بیم مرگ دارد بر سر جماعت کفح بر سر کوه بزرگ
 قدید خام خوردن با زمان محبت صحبت در ان **سی و دهم**
 در آنکه چهار چیز چهار کس را بنامند در وضع کور امرت
 بخیل را سعادت حسود را راحت بخور را **سی و یازدهم**
 در آنکه چهار چیز اصل جهانی است و مرادات جاهلانی
 زمان بردن از خدا در سول شفق بول مار و پیر و ضل و عیال

و کما شغفت بر طوق خدا و الله اعلم و احکم علی کل شیء **آورده اند**
که حضرت ابراهیم بن علی علیه السلام بر نحو عباس در طریقه نوبت
در دین که هر کس که بخواهد بجزئی را بر آن رات و یکی را بر آن
نماند عباس را گفت بوی کی گفت و گفت بوی کی گفت فرقه
العیان چرا نمیکوی گفت شرم سیدم بر بانی که کی گفته باشم هر کس
حضرت امیر را خوش آمد هر چه پیش را بوسید زینب عرض گفت
یا امام اوست سیدم از فرقی جدا است نزلم که هر کس که من
عرض گفت ای پدر هر چه است در کتب جمع آید مگر هر چه ترا از خدا را
بود و ما بهرانی و شوق بودیم که در کمان اینان چگونه ظاهر
بماند خیر اگر طالب دنیا باشد طالب موی شونی بود طالب حق
کسی بود که دنیا و غیر از او شوق کند کما قال النبی صلی الله علیه و آله
الدنيا حرام على اهل البهجة والاخرة حرام على اهل الدنيا
وهما حرامان على اهل الله : مرفوع حدیث که نوشیدند
که دنیا و غیر از او شوق نکند **آورده اند** که حضرت حقیقی و تعالی
چنانچه نبوت که صدق و اخلاص یک از سبب کمال خود را بگفته
ناید و پیشه بوی اینان را خلوص و بندگی چون میباشد و ضابط
اینان گفت که سیدم در زمان بنی اسرائیل عابد بود که شش سال روز
روزه بود و شب خواب نمیکرد و بطاعت و عبادت میکرد اینند
و باینکه شرایط و طریقه بندگی بوی را از آنکه روزی این پیغمبر که روزان

زمان روز حقیقیانه و تعالی جلالت و جی بد و فرستاد که بر دو طرف
عابد را بگوید که حقیقیانه و تعالی میفرماید که ارباب در این مدت شش
سال که مراندگی کور و طاعت و عبادت مرا بجا آورده بجا
گفته و اگر شما سال دیگر نماند با شرف و عبادت فرم کنیزه کای
و بجا که خواهر بود باینکه گفته و خواهر گفت هر که قبول درگاه فرمود
بوی این پیغمبر سلام حقیقیانه و تعالی خواهم بر صورتی این عابد
آمد عابد چون از آمدن پیغمبر خدا را واقف شد بر او آمد پیغمبر
با خود و احترام تمام بصورت خود در آنکه در خدمت پیغمبر
بعد از پرسش و حکایات پیغمبر عابد فرمود از فلان سبب آمدن مرا
میدانی عابد گفت بیان فرماید تا بدانم پیغمبر فرمود باینکه هر چه
برایت تو آمده ام حقیقیانه و تعالی میفرماید بر دو عابد را
بگوید که خود را زحمت نده و بطاعت و عبادت هر یک از اشغال شما
که در این اشغال هر چه که نماند کار گفته و اگر شما سال دیگر نماند
با شرف و عبادت کن بجا که خواهر گفت که طاعت و عبادت تو قبول
درگاه ما خواهد بود عابد چون این رسالت را از پیغمبر شنید بر وی
برورد و فیض حقیر است داد و از نهایت خوشحالی و بجز که بر او
نماند بوی عابد بیستانه برخواست شروع در سماع نموده در کیفیت پیوست
تو که پیغمبر را بجز و تعجب تمام است داده که آیا این عابد را چه
بخاطر رسیده که بجز روزی عابد پیوست آمد پیغمبر علیه السلام گفت

ای عابد چه جارق و خوف است بلکه بخلاف این اندوه و طلال
بایست بر تو راه باشر عابد کوف را پیغمبر خدا در این مثال سال
که خدا خود را عبادت میکرد همه وقت امیر و ارشاد این بود
که بار بجز که در همه عمر مرا آنگه آنگه شامه و میفرمایید
که چون مرا قصد پیش تو فرستاده از جمله شکر این بارت
چگونه بدون تو انم آمد و شکر که در این نعمت چون تو انم کنی
و مرا بقبول و با قبول چه کار و مرا چه زهره و یا راز ان
با پند اراده اویح خلاف ان بر خاطر مگر در حکیم علی الاطلاق
اوست مع نده ام کار بندگی از نیکی و اگر کار و در نیکی است
اوست و همه او را ناید چه او خواهد عانت چون پیغمبر
از عابد انحال نشانه کنی این سختان را از او پسندید پیغمبر
رفت تمام دست داده کف کمال اخلاص و بندگی و اعتقاد
عین است و پیغمبر در این اندیشه بود که چه چیز علی السلام تارک شده
کف از پیغمبر حق و تعالی بلکه میفرماید که این صفت ماری
که خاطر همه را در که مثال عبادت که مرا گفته مثال انرا سال
طایفه سندی از تو قول گویم و جارا بختات النعم بر جات
مثال بلند بر سر در نشینم بدانکه این پیغام که تو فرستادم بجز
و انحال بود که اخلاص و صدق بندگی ترا بجای میباش آسان
نایم فرستگان که اینوا حق عابد را انهم نمودند همه سجده در

و غرض کف

و غرض کف خداوند امین باشد اخلاص و بندگی و وحدت
که بندگان ترست

فصل فی بیان الصبر علی المصیبه و اجراما

قال الله تعالی فی سوره البقره و بشر الصابین الذین
اذا اصابتهم مصیبه قالوا اننا لله وانا الیه
واجعون **روایت** که زرها از خدا تعالی طلب نماند
بقدر موت و آید و حجت جان و تعالی بنده را صبر و عبادت
مصیبت در **معاد جیل** روایت کند که فرزند زوجه اوقات
یاث رسول الله صلی علیه و آله من ثلثه من ثلثه که سلام
خدا بر تو ایام عباد و سکران خدا را که بجز او خدا نیست
حق ببارک و تعالی تر از این نیست بجز عظیم را در صبر تمام
در آتوقین شکر که در دن داد و بدان یا معاد که شهادت مال
و منال ما و فرزندان ما هر یه ایت از خدا تعالی و عبادت
بر تو مانا وقت معلوم پس بر ما فریضه ایت شکر که در دن عطا
و صبر کنان بر ما و فرزندان تو هر یه خدا را و خیر و جلی بود پیش تو
عاید تر بود تو تو فرستاد دی و خرم و از تو باز بستند
بجز عظیم و ثواب بسیار اگر صبر کنان ثواب صابران یا بی دگر
خبر کنان از اجر و ثواب محروم باش و نالیدن و اندوه مرگ را
یا نبارد و اگر آ آور مرگ را آ که اندوهت بره

0

قال الله تعالى في سورة البقرة يا ايها الذين آمنوا
 استعينوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرين
 ولولم يكن في الصبر الاحكامية الطير الذي في جملة
 سليمان لكفى **الحكاية الطير** وذلك ان طيرا في عهد
 كان له صوت حسن وصوت حسنة اذراه رجل بالفساد
 وجاءه طير آخر وصاح صيحة فوق نفسه وطار وكت الطير
 ذلك اطل الى سليمان عليه السلام فقال احضروه فلما حضر
 قال لصاحبك عليك حتى اشركت ثمن قال نعم كنت فقال الطير
 يا بن الله قل له صبر فرفع قلبه عز لا لي الا اصبح ابرار
 في القمص قال لم قال لان صاحي كان مع الخنج الى الوطن
 والاولاد وقال لي ذلك ايطران كان جسدك لاجل صوتك
 فاكنت حرا بخن فقال سليمان للرجل قال ايطر فقال اطل
 يا بن الله كنت احببه لصوته فاعطاه سليمان الف درهم
 ثم ارسل الطير ثم صار وصاح ثم قال **شروفي** وهو طير في
 سبحان من صورني ثم اخلصني من القمص وفي القمص
 جزني يكون ما قد نخط العبد من حصر النفس
 يا قهر كل امر مستقصر ثم قال سليمان ان الطير ارام
 في الخنج لم يفرح عنه فلما صرحت عنه **وحكي** ان كان في زمن
 موسى عليه السلام عابدا يخرج كل يوم الى الجبانة مقيدا رجلا

عبر

على يديه يعبد الله على نزهه الحاله فقال الامرانه ذات يوم
 اشبهت الشوى منذ كذا وكذا سنة ولم ازره بعد فاشبه
 اني اكله ولا اكله الفقراء فاعاقب عليه فقال المراءه اني
 ابعث الى غنمي فترجى ارضاءى الى العمرة حمدان فاقصد
 تبسع منها وادخر منها واحده لما كلها فاجابها العابد الى
 ذلك فبعثت المراءه الى غنمها فترجى اليها حشرة حملان
 فصدقت تبسع منها وذبحت واحده لزوجها ثم اقرت بتور
 لتشويه فكان لها ايمان احد هما ابن الثمثر سين والآخر
 بسع سين فكانا يتلعا عيان في الدرر غضب احد هما شيئا
 من التواد على ثوب الاخر فغضب وقال لا فرقن ثوبك بهذا
 السكين كما سوت ثوبي وكان معه سكين حاد فلما اراد ان
 يفرق من ثوب اخيه اخطاه السكين ووقع في سرة اخيه فخر
 ميتا فظرت المأم اليه فصعدت السطح وكان على السطح مقابل
 التور كوة واسعه فجعل الابن يعود وادارت قدومه سقط
 في الكوة ووقع في التور فدار كته امه ومو يحرق فيه فخر
 وموت فادخلته ميتا وفرت له فرأى ووضعته على العرما
 وحملت باخيه المقتول ووضعته كجبهه وسجما بلأه وقالت
 يا رب صبر في حراتهم شهوة عبدك منذ كذا وكذا سنة ثم لم
 يحتمل قلبها ان يسور الحبل في ذلك التور فاستعارت من صبرها

5

تورا سحره وثوت المحل فيه ووضعته حرقا العابد
و استقبلت المرأة وسعت العبا عن وجهه ورفع العيد
من جلبيه والقلع من مده فاجلسته وقدمت الطعام اليه
فقال العابد ابن ابي رافع قال ذهبا الى زياره بعض المعاصرين
كل انت وكانت تعلمه لقا حشر شبع و فرغ من الاكل ثم قالت
امرته قد وقعت في سلة السمك عنما قال و ما هو قال و
كانت عند مندثر عشره المان ليرد من صبحه وليس
يحمل قلبه ان ارداه مع كيرة ما اجتمعت في حظهها واصبح وابكى
ثم ذلك قال صاحب الوردية احق بها منك فان طالت المدة
قالت وكان عندي وديعة اخرى قال ايها المرأة ترى
الوردية ولا تفتخر في سر اسرائيل قالت المرأة اعلم ايها الرجل
ان اولادنا كما وديعة من الله عزنا وقد استردناهما فاصبر حكيم
وتحت القصة عليه فقال الرجل لو كنت بصري مع صنفك
افنت اصبر ولكن اشح الباب حتر بصري ففتحت فاذا
يعبان في فراشها وقد احياها الله تعالى يركت بهر تهاور
حكيم الله عز وجل و قوله و بشر الصابرين ايها الصابرين
لك عنة في الدنيا مما حس بقوله و بشر الصابرين بالجنة و
وقت الرج الملائكة بقوله و بشرها بالجنة وفي القيمة
الرب جل جلاله بقوله تعالى يبشرهم بهم بحمده منه

قال

قال الله تعالى انما يؤمن الصابرون لوجههم في حساب
يغفر الله لهم ذنوبهم و ما كان رابرا خارقا و طاب
يا ربك رب عفت يا رب عفت عبادات يا رب عفت اديات فحسوا
بشما عفت عتبه كدر شما زيايد و حس ب حساب از احاطه بران
عاجز باشد و در محاسن است که در ذرات بلا گمان صابر بر
قيامت حاضر آردند نه از زيار ايشان ميزاني نصيب کنند و نه
ديوان وضع نمانند بکجه بر ايشان فرورزند مردمان ايشان را
پس ب و کار ايشان بر بر سر رسد که اسعاف در دنيا بستی
و المي مستلنا نوحه اندمنا يزند که کاشي اجساد ايشان بمش
پاره پاره کعبه نهد تا امر زبا اسنک آمدن تو ميان
رنجر محمد يکان . کا ندران رنجند از بنديگان . هر که از حرمها
نم مشير الطف يارش داده مرهم مشير . نعم مولا العبيد
حکایت ذوالنون مقرر را روز بمقره گذر افتاد زيار
دیده که بر سر قبر نشسته بود و میگفت صحبت فكان الصبر النون
گفت ترا چه صحبت بریده است گفت صحبتی که هر که گرسنه از بریده است
چو پروا رستم که نوز دیده و راحت دل بریده . نعم مولا العبيد
این که گفته قرآن میگفت کار در راهم انجا بگذشت و درش
بر من کمتر را گفت پانار ا بگویم که هر که گوشت در ا بگویم که
دست چو بر ارش بر لب و کار و بر صلی او نمانده و برادر را

بعتل را باینده چون خرابیم بانکه بر آوزرم و فریال بر آوزرم
 اول از ترس بگریخت و بگوه رشت پرورش آمد و او آتفه مایه را
 بطلب بر گوه رشت او را دید که بکشتن از بیم در دیده بود
 پرگشته را بدوش گرفته آمد در راه تشنگی بر او غلبه کرده بود
 چون بخانه رسید از گشت خم و عطش و غضب فی العویر مغال
 و جان بر او رخ در انوقت از زاری و یکی بچشمه بودم چون بکار
 اینها مشغول شدم بر کمال طفل داشتم دست بر کنار رویه زره
 اش بر بنحو ریخت و بویخت و جان بر او در او را یکبار روز چهار
 مرتبه جان بوزیش آمده هو النون کف در این مصاب
 پر بکشتی ز زه با نوحه اندیشه کردم که اگر صبر و صوم هر شخص بودنی
 و با هم سازخت کفتر البته صبر غالب آمد صبر میکنم تا خدای
 خود جل را اجر صابران در صبر کلید حصول معصوم و وسیله
 ترجمان معصوم است خدا تعالی ایوب را بوالاطراف خلعت
 نعم العبد پویشاند
 بسم الله الرحمن الرحیم
 من کلام ابر المؤمنین مخاطبا للمعاد: غلک غلک
 مضار و مضار و دلت ذلت فاحش فاحش فعلک
 فعلک تنبأ بهذا فاجاب علیه اللعن
 علی قدری علی قدری ه

بحج القرآن دفعه واحدة و اما بالنسبة الى الله ليس كذلك
 فانه قديم بذاته لا يكتسب شيئا واحدا لا تقدم فيه ولا
 تاخره و ليس المراد الا شتم بالاسم انفسهم و لو كان
 القائل يمتد بذات الله تعالى و هو المعنى بالمعنى لان المعنى بطريق
 تارة على معنى اللفظ و تارة على ما لا يقوم بذاته فربما اطرف
 المعنى غلب و جعل كلام الاستشمام على ما اولى مع ما بين الالاد
 و دفعه الخالف الاجماع لان الالاد في الصدر الاول اجتمعت
 على ان ما بين الالاد في كلام الله تعالى هو القرآن المجيد
 و هو كلام الاستشمام على معنى اللفظ فغيره يتقدم الالاد
 بل هو ما بين الالاد في كلام الله تعالى و هو ما بين الالاد
 في القرآن و يتبين انما ز القرآن لانه كيف يقال الاستشمام
 ان معنى صف من صفات الله تعالى و هو معنى الالفاظ
 انتم تسمون و يزعم احداه قول ثالث لان الخوف انما
 يكون في قسم الحروف و هو در انشا فلو ثبتت غير
 الحروف في سائر القرآن شيدا اخر كان مندرجا
 ثالثا محذورا مع بقية الاستشمام لانه حسمي مندرج
 في الحروف و انما الحفظ المضار ذلك لذات لا تقدم فيه
 و لا تاخره و كذلك حال القراءة الفعالية المضارة
 للحرف و ان التقدم و التأخر حال القراءة الفعلية

المضارة المكوت لصف اللالة والسلف الصالح عزوف
 ماز المحفوظة صردنا المكتوب في معانيه
 بل ننا من القيد الاقل فرج العربت و...
 والعربت ابغ والعقيد الثالث...
 صادق على الحرف فثبت انه القرآن...
 الفاتمة نديات الله لوقا اولا وايدا...
 حل النصف في السيد ريف والسلم والحمد...
 بهود الطيبه وصها طبع بوجده يوم...
 سبيع الاحرف...
 فتركنا الاصل في فوضت لمن...
 ما تفرح من...
 كونه در بعض خراب مردم...
 اما در باران آن آبخوان...
 كونه همگ سو که در آن خراب...
 بالتماس واصطحاب كونه که مار...
 در بار خض سدا در برید که اندک...
 کنیم بعد از آن که بوزید واره سوار...
 مثل دوال برال وافر انهم محکم...
 در کت خود سازند و اگر در فتن...

در معانی...
 در معانی...
 در معانی...

بالتو

فخره و اسم اليعرفون الاما كان من نحوهم فوصفهم
 لغت محبت بين احمد سما معنود والاخر لفظا ما الوصف
 المعنود فانه حرد وصف الذي يعرف نفس الشخص الذي يعرف
 له فاذا نظر الشخص المتكلم نفسه راسا انزاله تعالى وصنعها
 والاشرب بدل عن الموشر والعصم بدل على الصمان وسدا
 موالات الاتراش الربيع لقا بقوله سنرا ليم ايا
 في الافاق وفي الفسهم فاللوح نفسه صنعها واثر الية تدك
 من احسب ونظرة على ان له صانعا هذا صنعهم وموشرا
 سدا ازره والاية من انه ليس ذواتك كما هو في خيف
 ابن محمد عليهم السلام انه قال في اعجاب كبق بعصر
 الاله ام كيف يجابح واحد وفي كل شي اية تدل على انه
 واحد وهذا الوصف المتصور واما الوصف المتفرد فهو
 ما انزل في كتابه المجدد واظهره على السنة النبوية
 ورسله وحجه صلى الله عليه وسلم اجيب من فرديان توحيد
 وابشبات وجوده وهو ظاهر قد امتلئت منه الكتب
 والاسفار وكان مراد كليس من زياد سبب الوصف
 الاو لسر المعنود فقال ما احقيقة احقيقة معرفة الله سبحانه
 فعل عليه السلام مالم واحقيقة بيا كليس وتوهم
 كليس ان عرف معرفة اجليت فسل ليطلع على انفصل

فقلت اولت صاحب سر كذا في السر التي اطلقنا
 جميع السر التي من جملتها معرفة النفس التي هي
 معرفة الرب عز وجل في عينه لم يولد في اطلعنا
 على ظاهرها تلك المعرفة التي ظهر من كذا سور العرق
 من البدن الذي هو شرح من طوبته ولم اطلعنا على
 حقيقة ما عنده فلما اسمن من البيان فرجته و
 الاستحقاق طلبت جميع جهته الرجاء وحسن الظن فقلت او
 مثلك في غير مثلك تلافيت عباد الله حقيقة
 كشف سجدات الجلال في غير اشارة واعلم انه اذا
 كان المانع للبيش الامانة في عدم الاستحقاق ولما
 كان الامر كذلك ما جازفة معتد في الحكمة الذي احسن في
 نظام الوجود عليه ان يكون جبارا على كل ما في الاستحقاق
 فانه لو كان كذلك كان ظلم في نوعه وان اجاب بعبارة
 احق حقيقة الرب في الحقيقة ما اجاب الابرار فويلهم كشف
 سجدات الجلال فانها عبادات احق حقيقة ولكن لم
 ما المراد من الكشف وما المراد من السجدة وان كان
 ليس يعرف معنى الكشف في اللغة فانه وقع الغطاء وهو
 السجدة من الانوار ولكن ما المراد من الانوار والناس
 يعرفون من الكشف والغطاء ما تعرفه الاعراب حتى

محكي

لو

لو قيل للرجل معنى الكشف على حقيقة اللغز ربما
 انكره ولو قيل له السجدة حقيقة اشارة وانك
 انت سجدت في سجد الامام عم والسجدة كل ما بعد ذلك
 الذات او ينسب اليها ويصانف او ينسج اشارة انما
 كالاكل والشرب والحركة والسكون والفعل والعمل والاصوات
 والادوية والاشعة والالوان والصور والهيئة والانفعال
 والقبائر والحوادث والنوم واليقظة والطلب والشوق
 الاحوال والاقوال والجمادات والارباب والامكن
 والادوات والكم واليقظ والانوار والظلمة والعلوم
 والاسماع والاصباح والطعوم والاحاسيس والاذن
 والمشمول والالوان والالوان والمعاد والاعيان والظلمة
 والبيش والنهية وما بين كل اثنين وكل ما بعد ذلك عليه اسم
 شئى بالنسبة الى كل شئى فان نسب الى شئى فهو غير
 فهو سجدت وذل سجدت وعنه سجدت ومنه سجدت ولم سجدت
 وفيه سجدت وبه سجدت واليه سجدت فكل شئى سجدت بالنسبة
 الى ما ينسب اليه وتسمى الاشياء الى محمد وآله صلى الله عليه
 عليه فالاشياء كلها سجدت باسم عليهم السلام وهم
 صلى الله عليهم وآله سجدت فكل شئى الى سجدت الاشياء
 بقولهم عليهم السلام ان الله خلقنا من نوره فاذا

10

كلام فلانا اشكك بل سمعت او ظننت ان الشئ
 يراد منها اشكك باسمها فلانا اجاب بامر المؤمنين صلوات
 الله عليهم شوال الكيس بمثل اسمك من غير الشئ انما
 يفهم كمال منبها بالمعنى اللغوي وهو ليس معنى الشئ
 على معنى فمع قوله لكس ولكن يوشح عليك ما يطرح في
 فلم يكن عما يظلم الحكمه لم يحجب ساكنه واحاصل الخ
 مراد كمال الحقيقة حقيقة المعرفة لغير معرفة
 النفس التي معرفة الرب واشتار امر المؤمنين
 عليك كمال في قولك كسجات الجهل في غير اشارة
 الى الخ حقيقة المعرفة بمعرفة النفس وحدها في غير
 الثقات لما شئ مثل هذا الكشف انك اذا
 نظرت الى نفسك وحدها مجردة عن كل ما ليس من
 حقيقة ما لم تجد الا شئ بسيط واحد الاكثره في نفسه
 من ذلك على انه عز وجل شئ واحد بسيط لاكثره فيه
 والاعداد والتركيب والاختلاف مثلا انت لغير ظلم
 منزه البشوة والالبوة اذا فلت الوجودان في الحقيقة
 من غير نفسك وكونك في شئ غير نفسك وكونك
 على شئ غير نفسك وحركتك وسكونك وكل
 ما ذكرت لك في التمثيل اب بن غير نفسك

والله اعلم

فاذا بقيت عن نفسك كل ما ليس من شئ غير نفسك
 بقيت نفسك مجردة بسيطة لا تركيب فيها ولا تعدد
 ولا اكثره فتبدل بنفسك في وجود المعبود الذي ليس فيه
 تعدد ولا تركيب لاكثره لانك في اثره ولا تزدل على
 على المؤثر ولانك صنم والصنع يدل على وجود الصانع
 ولا يتبين لك انك اثره من تشققت بها الجهل
 لانك اذا لم تكشفها باخ تغيها في وحدتك لانها
 موجودة ايتهاك التي تتألف منها وما دامت ايتهاك
 موجودة في وحدتك لم يظهر لك انك اثره وصنعه
 لانك اذا قلت انك انت متحققا في وحدتك
 لت يصنع لغيرك فلا تدرك ايتهاك في وجود صانع
 لك وباقى فقررت احدية مثل هذا في المعزوم ارا
 بيان كله فليطلبه من راسك المسئلة السر البهيم
 يتبين حقيقة البرزخ والمثال والمخبر والبعد
 والقيمة وترتيب الشواب والعقاب والجواب اما
 عالم البرزخ فالمراد به العالم المتوسط بين النور
 والاجسام وهو قسمان قسم منزه ووات وجواهر
 خلفه من جميع عالم النفوس والاجسام الفاني على اعلى
 التجرده كالنفوس وعلى اسفلها ما ريات وبها العالم

عالم

منه جبر وسواه من جبال بلقا قسم منه صنفا
ولعراض خلقه من مجموع صفات علم النفس والاحكام
ويكن في راسه جبر وسواه بلقا ومجموع العتمة
تحت علم النفس وفوق عالم الاجسام بين النفس والظلمة
الغذسية والنفس الجبرائية الحسية فكانت في الاقسام
الثلاث اسفل على محراب محدود اجسام رتبة واعلام
تحت علم الاظلمة والصور التي تراها في المسألة من
القسم الثاني وعالم المثاب اسم مجموع العتمة واما الحشر
والبعث فالسرادق فحشر جميع الارواح وتركيبها كانها
السمية وجسمها مع الاجسام بعد بعثها من القبور
وانتاسا من طينها واخراجها ليوم القيمة تحت
والثواب والعقاب فحشر جميع الارواح مع الاجسام
والبعث اخراج الاجسام من قبورها بعد دخولها
فيها واما اجواب عن شبهة الاكل والمساكول فاعلم ان
الانسان روحه وجسمه نزل من عالم الغيب الى الدنيا دار
التكليف فاكتب جسمه اجابا جزئية عرضية عند
عرصته عند نزوله اليها كما قال تعالى وان من شيء الا
عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم فصار الانسان
الموجود مركب من طينته اصلية وروح التي نزلت من عالم

الغيب

الغيب من الخزيان ومن طينته عرضية اختلطت بطينته
الاصيلة فاذا اكل شخصها اعتد بها لاجزاء العارضة
العرضية التي من هذه الدنيا واما اجزاء النفس الاصلية
فانها لا تكون عند اهلها ولو اكلها الشخص ما نقصت
ذرة ودر الطينة التي تبقى في قبره مستديرة حتى يخرج منها
كل خلق اول مرة واما اعراض بعض اجسامنا بان هذا
الحال للبعث فقد صدر عن مبل وعنه شيء في النفس تسكن
عنه يوم تبدل الخبيث اسمع كلام العالم العارف قدوة للخلق
الموحدين خوارج بغير اليدين في كتابه التجريد قال ولا يجب
اعادة نوازل المكلف قال العلامة اية الله في العالمين
في شرحه للتجريد على كلام الخواجه سدا قال قول اخلف الناس
في المكلف هو على مذهب الاوابل والتسليمية والبراءة
من الاشاعة واني المضمين من الكرامة وجباة من الامانة
والصوفية ومن قول جماعة من المحققين ان المكلف هو
اجزاء اصلية سدا البدن لا تنطبق اليها الزيادة والتقصا
وانما التقصا في الاجزاء المصنفة اليها اذا عرفت هذا
فقول الواجب في المعاد هو اعادة تلك الاجزاء الاصلية
والنفس المحررة مع الاجزاء اما الاجسام المتصلة بتلك
الاجزاء فلا يجب اعادة اقسامها وعرضي المصنف بسببها

الكلام الجواب عن اعتراض الفلاسفة على المعاد الحسني
 وتقرير قولهم ان انما لاول اخر واعتذر بغيره فان
 اعيدت اجزاء الغداء الى الاول عدم الثبات واذا اعتد
 الى الثاني عدم الاول وبقوا اما ان يعيد جميع الاجزاء
 السبعة الى صفة من اول العسر الى اخره او الغداء الى
 احصا عند موته والفسان باطلاقه الا الاول طالع
 السدن وانما في العسل لا يستعمل في اعيد السبعة
 مع جميع الاجزاء مثل السوم عظمة في الفاية لانه قد تحلل منه
 اجزاء بغير اجسام عند الله ثم ياكلها ثم ذلك الثاني
 بعينه حتى يصير اجزاء من عسر اخر غير الفعوه الذي كانت له
 اولاً فان اعيدت اجزائه كل عضو الى اخره لزم جمع ذلك
 اجزاء من العنوز وهو محال وامس التامه قد يطبع
 العبد حال تركه اجزاء بعينها ثم يتحلل ذلك
 الاجزاء وبعينها اجزاء اخرى فان اعيدت تلك الاجزاء
 بعينها وانما يسا على الظاهر لزم ايضا الحق الى غيره
 مستحقة وتقرير الجواب واحد وهو ان لكل مكاف اجزاء
 اصلية لا يمكن ان تصير جزء من غير باطل على نواصل من
 غيره لو اعتذر فانما اعتذر بسا حيلت اجزاء اصلية
 كانت اولاً وتلك الاجزاء هي التي تعاد وبقية من اول

المر

من اول العسر اخره انتهى كلامه في شرح تفسير الدين من
 التجرير فتدبر كلامهما تجده كما قول وفي الفقيه والكافي
 سندهما عن ابي عبد الله قال سئل عن الميت يبي جسده
 قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينه التي خلق
 منها فانها لا تبقى بعد في القبر مسندة حتى يخلق منها
 كما خلق اول مرة وقال الفاضل المجتهد في بيان حشر الاجسام
 في يوم المعاد في كتابه المستخرج البيهقي قال قد سئله
 دويدم الله در بدن اجزاء اصلية بت كذا في است اراول
 عسرها اخر عسرها اجزاء فضلية مما يشد كذا زياده وكلم
 وتغيره وتبدل مشهور وانما كذا في راليتها
 بانا ومع ان اجزائها اصلية است كذا مدار حشر ونشر وتوابع
 وعقاب برآنت انما بعض كلامه وهو طويل لكن مفاه
 بعضه وكلمة لا سب المعنى فاعتبر في حال المنكر في يظهر
 لك مرادهم وكل فاد على الله علام الغيوب يوم تكشف
 السر كذا وتبدل الغائب من هنا لك بتلو كل نفس على
علمت المستنيرة التي مسنة ما الفرق بين الكلام والكتاب
 وما مع ان الواجب عن اسم مستكلم واجب
 ان المحنة حال برزخه وصدره من المسئلة لا يسمي
 كلاماً وقولاً وحال قبيحة واستقراره في محلة الله

كتبت بافاش رتعا الى الاول بقوله في احوال اللغة عليهم السلام
 ولقد وصلنا العلم بول امرنا بعد عام وقال الله
 يستعملون القول فيتمون احسنه استيدرون حال الحقائق
 فيتمون من يمد الى احوال وقال بكلمة منه اسم المسيح
 عيسى بن مريم واشتار الى التثنية قوله كل من كتب
 مدين وقال عيسى عند بقرته كتبت لا يضل بربي ولا يسي
 وقل وقد علمنا ما نقتضى الارض منهم وعندنا كذا حفظ
 واما من كون الواجب متكلما فان المتكلم من احد
 الكلام فالانسان المتكلم بحيث الكلام بفعلا
 احده فقام بالهوا واهل سبي انه كثر الكلام واذا
 احده فقام بالهوا ولكن الات الاحداث ما يمكن
 بها المتكلم من احداث الكلام فالانسان ما يمكن من
 احداث الكلام الاسمانه وله ساء وشغاه وحلته
 ونفسه بغير الفاء ولو قدر على احداث كلامه شي غير
 تلك لاحدته بها كاشا راجد في قوله واجبيننا
 احوال بيننا وكن سكوت والهوا كيت كيت هذا حال
 المحرث العاقر والله القادر سبحانه على كل شي املكه وكل شي
 له في حشر ماشا ماشا ماشا ماشا ماشا ماشا ماشا ماشا
 كلام في الشجرة لموسى بن بوليه صلوات الله عليه وسلم

عبد

عليه غير على نحو ما ذكرنا المسئلة السادسة معز حذرة الفرض
 المراد من الصادق عليه السلام في اثبت التوحيد الكتاب
 معناه ان الواجب عز وجل واحد من كل جهة في الالوهية
 الاربعة الاربعة اية واحدة فانه كقول تعالى وقال
 الله لا تخفوا واليهين اثنين اعنا هو اية واحدة والثانية اية
 واحدة صفاته لا يثبت ربه شي في شي منها كما قال
 الله لا شيء ليس كشيء الا انما واحدة في الالهة
 كما قال تعالى فما خلق الله فاروا ما فاضق السدين فرود وقال
 تعالى الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم
 هل فرحتم بما رزقكم فمضغ من ذلكم في شي سبحانه وتعالى
 غايته كون الالهة اية واحدة عبادته كما قال تعالى
 في كتابه يرحم الراحمين فليس على احد احدا ولا يترك
 لعبادة ربه احد افروض انه اثنتان كما في سبها
 فرجة قد تميزه اذ لو لم يكن بينهما فرجة لم يكن بينهما تمايز
 فلم يتحقق الاثنيتية ولو فرض ان الفرج حادثة كما في سبها
 شيئا واحدا ان قسم بعد وجودها قسامين واما
 اطهر في حد وثما فرض قد هما فاذا كانت قد تميز
 كانت في القدم اثنين مكانا معهما ثمة ولا يكونان
 معهما ثمة الا اذا حصل بين اثنين من الثلثة فرجة قد تميز

لیستیم کل واحد من الاخر فیکون خمسة واذ کانوا خمسة
 وجبت ان یكون بین کل اثنين من الخمسة فرجة قدیمه فیکونون
 تسعة فاذا کانوا تسعة کانوا سبعة عشر وهكذا بلا
نسابة و هذا ظاهر المسئلة ابه اذا فرض واجب
الوجه بالذات کان واجب الوجود من جمیع الجهات فلا یفقد
 شیئا من السکال والشیء اسم کمال مع انه ماورد فی
 اسماة لثباته اب اعلم ان السکال اذا کان لیس
 من جنس الذوات وانما هو بالنسبة الی غیره لا یكون کمالا مطلقا
 ولا یكون کمالا الا من حق المركب المستکثر احدث الذی یجتمع
 فی الجهات المختلفة المتفادات کالمركب والکون والعلم
 والجهل والشیء العینی والجمیع والخاص والشرک وامنثال فذلک
 وکل شیء لا یضد لایکون کمالا واما ذلک ان العلم
 الذی ضده الجهل والقدرة الذی ضدها العجز والجمیع الذی
 ضدها الموت لا یجوز ان یضد سببات الله تعالی لان
 صفات ذاته هرزانه وکل ما له ضد لا یجوز ان یوصف
 به الله سبحانه لانه لیس له ضد وکل ما یلکون معناه عدم
 کالعلم الذی ضده الجهل لان معناه حضور الصورة وحصولها
 عند العالم وصدده عدم حضور الصورة وعدم حصولها او
 ما کان كذلك لا یلکون عین ذات الله عز وجل لیس یجوز ان

یکون

بیرون اندیشان اینج وایچ کلمون من الکیس فیج یبشند
 چنانکه در خبر است که روز قیامت کس باشد از پیشین
 که گوید برب فلان را از دوزخ بیرون دکن باشد که او را
 شفاعت دهند بعد در بهر و مضر حسن بهر کفایت شبیه
 در وقت ارتقا از اهل در شفاعت دهند عبدالمعین
 گفت شفاعت دهند پیغمبر انرا و فرشتگان را و شهیدان را
 و مؤمنان با رسیدن انام مؤمنان عاصم را
 شفاعت کنند جز چهار گروه را نماید و کذا درنده کان
 و نکات باز دارند کاترا و خوض کنند کاترا در مابطل
 مکران روز قیامت ما نگاه این اوست بر خواننده فالوالم
 نکت المصلین فرغ نقیر سابع

در روز قیامت
 کس باشد از پیشین
 که گوید برب
 فلان را از دوزخ
 بیرون دکن باشد
 که او را شفاعت
 دهند بعد در بهر
 و مضر حسن بهر
 کفایت شبیه
 در وقت ارتقا
 از اهل در شفاعت
 دهند عبدالمعین
 گفت شفاعت
 دهند پیغمبر
 انرا و فرشتگان
 را و شهیدان را
 و مؤمنان با
 رسیدن انام
 مؤمنان

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين . وصلى الله على محمد وآله وصحبه وسلم
فهذا الكتاب اورث فيه المم من مطر الحكمة وبتفريع
بجاءه في ذلك بين محصله نظري وهو الاصل في تبيين
ما تحققته صحة وهو الاثر والذات في غاية من الايجاز
والاختصاره سيما في المنطق ما كانا سوي في ذلك
ما يطلب المبدأ والمفارقة دون النفاة في الاخرة وتبين
المطابقتها في علم الحكمة لمطابقة اسم لفظها في تبيين
على سببه فخصي شئ كل فصل منها على سببه ايجاز في هذا
على ذكر الفصيح بان ايجاز العقل يطلب العلم في العرف في حصول
ليكون محصاة لذوي البصائر على تحصيل ما في هذا الكتاب
وهو في نفسه وهو على هذا التقرير لا شك ان التوضيح الاصح في كل
حركة اذ اتية ولو تصور تصوي انها هو احد المرين اما تحصيل
او وقع الم وهذا في الاثر بالبرهنة عند العقل ومن المعلوم ان
كل واحد من اللذة والالم يعينه العقل المشتمل المادى والمنطق
وكل من الصيغ المشددة وصبغة ووقوع الالهام في جميع

العقلية الناظرين نور البتوة والناظرين نور الحكمة ان كان
بهم الموت معاد او انه يحصل لبعض الناس من اللذات ما عين
رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلبها وانها اعظم في
الذات النبوية باضعاف مضاعفة واهم من ذلك مما حمله
بهم انما لا يدور في الدهور لا ينقطع ابا وتحصيل لبعضهم فيه في
الالام والعذاب ما هو نظير تلك اللذة شدة ودوام
وتفريع الجميع منها ايضا حتى في الانبياء عليهم السلام والحكام
على اختلاف طبقاتهم ان الموصل الى تلك العادة والمبدء من تلك
العادة انما هو العلم والهدى لكل علم بل العلم بالله تعالى وصفاته
وافعاله ولا كل علم من العلم الصالح ورحن العلم المستند اليه من العلم
اخر تاثير في فعل ما يجب في افعال الصلوة من القوامة والركوع
والسجدة وغيره ذلك من وطاقتها وكان مع ذلك غير ممتدة
لوجوبها وانها ما مور بها شمس عالم تنفع لها في الاخرة باجماع
في جميع ارباب العلم والادب ان الباطن عن الانبياء عليهم السلام
فالتعريف الصالح الما العلم ايضا فهم اذن مفعول على ان بالعلم
ينصرف ذلك العذاب الاليم ويحصل ذلك النعيم المقيم في العلم
ان الله يقضي بان لا يترك لذة عظيمة وانها لا يترك لذة
يسيرة معطية وان لا يكون ايضا المضعف في ذاته
ويترك الهوى والاشهارة في الم شهيد دائم كما يفعل الله تعالى

الذوب والتعبيل في كل ارتكاب الخوف والاضطرار
 الاسفار وغير ما تلحقها لعلها تحصل لهم في لذة حقة في
 ملاذ به الدنيا الفانية او يندفع عنهم من كربها التي
 لا تشبهها الا العذاب المتوعد به في الآخرة ولا يسبحي
 بذكر التسبيح مما يحور في الشقاوة الابدية ويفوز به بالعبادة
 السعيدة ما عظم جده في نفسه فقرر هذا القول بالبرهان
 على كل عقل السعي في تحصيل العلم لا في حال كل واحد في
 العقلاني او في غيره ان يكون جازما بصدق البنية
 الموهبة المحراب والحكمة المحققة في الاطراف فيقولون ان
 من دون الصدق والكذب اجازة بصدق يقضي فان
 كان جازما بصدق يقضي في الكلام مع الكذب او ليس
 معدودا في زمره العقلاء فكذلك لم يعم القاطع في
 فبق المصدق والمتصدق في الاول فطارد وجوبه
 واجتهاده في تحصيل العلم وانما في ذلك وجوبه على غيره
 بالاجتنان فان من حد رسول طريقه في ان في هذه الطريق
 وفي ان هذه الطريق سبعا عاصرية في سلكها
 وجوبه تلك الطريق مع تجوزة بكل كذب وكساحط
 ولولا ان العظمة مستولية على القلوب وان الشيطان
 مستحوذ على بني آدم في طلب احوالهم واصلا لهم
 كان

كان كل الناس محدث في طلب العلم الذي هو الطريق الى
 تحصيل سعادة الابدية وقصدا له والدي رجع من
 الشقاوة التي هو الطريق في مقابلها اعادها ارعاه
 منها ولم يكن رجع من احد منهم فتورق ذلك مع وصونه
 هذه الحق القاطع لعذر كل من لم يسلك طريق السعادة والحق
 قال الله تعالى ان الله القواب وكحلما دارا كلوذ
 اهل الثواب بمنه وسع رحمة الفصل الاول المنطق
 المنطق صناعة بهت عن الرسومات والمصالحات من جهة
 ما يادى منها لا حصول تصور او تصور كان حجج الانا
 صوابا والتصور هو العلم العاري عن الحكم والصدق هو
 الحكم كذا تصور على تصور والتصور من تام وهو الاحاطة
 حصص الشئ ومنه ناقص او يمتددا عما عدل من غير احاطة
 بغيرها **الحجج** والمصدق التصور المهمية هو ما
 اذا كان احواف منها فان كان مركبا من جميع اجزائها
 بشرط ان يكون كل واحد منها متصورا تصورا تاما اتادة
 تصور التام وما عداه لا يقيد الا التصور ناقص
 بمشتملة الما والاعرف فخرج بعض الماهية والاعرف
 والاحص والمبان والافخى والمدرسة المعونة والجهالة
 عن ان يكون شئ منها مسببا للتصور والمدرسة هو

الحجج الاول

الذي يصدق عليه ذلك الشيء وبالعكس والاعم من الشر
هو الذي يكون كذلك من غير عكس وذلك الشيء هو الجنس
بالنسبة اليه والبيان للشيء هو الذي لا يصدق على شيء الا
عليه ولا الشيء وبالعكس **البخش الثالث** وهو يصدق
التي يصدقها على مورد القضية وهي القول المحل
للصدق والكذب وهي الاحتمالية او مفصلة او مفصلة
الكلية فهي التي حكم فيها بصدق محزنة وهو المحل على محزنة
الموضوع وهي الموجبة او لا يصدق عليه وهي التامة فان
كان المحل ثبوتها فهي المفصلة وان كان سلبها فهي المفصلة
فان كان سلبها ارتباط المحل للموضوع او سلبية يسمونها
كانت القضية هي دوام الارتباط او سلبية دوام ذات
الموضوع فهو التامة فان كان هذا الدوام مقيدا بالجزء
فهو المشروط وان كان ثبوت المحل للموضوع
او لا ثبوت الفعل من غير تعرض بقيد اخر او مفصلة
بعض الاوقات وصف الموضوع فهي المطلقة وان كانت
سبب الظهور عن طرف الوجود والعدم او عن طرف
المخالفة للمعنى والموجب يجب ان يكون موضوعها موجودا
في الايمان ان حكم بثبوت محمولها لا كذلك كجلا وان لم
والموضوع ان كان جزئيا وهو يمنع معناه صدق على كل

م

سبب المحل شخصية وان كان كليا وهو لا يكون كذلك
محصورة فان بين الحكم على كل افراده من الصلح او على
بعضها من الجزئية ومهملة ان لم يكن ذلك وهي مسددة للجزئية
الصدق اما المفصلة فهي التي حكم فيها على قدر صدق قضية
يسمى المقدم بصدق اخرى يسمى التامة وهي الموجبة او لا
وهي التامة اما صدقا واجبا وهو التامة او غير واجب
وهي التامة اما تقدير المقدم في زمان مخصوص وهو المخصوص
او دائما وهو الكلية او في وقت معين من زمان الجزئية
او من حين تعرض للوقت وهي المهملة في قوة الجزئية وهي
كان مقدا المفصلة يستعمل الصدق لم يصح لجزء بصدقها بل كان
لزوم المحل للمحل او المفصلة فهي التي حكم فيها بالتعاقب بين
القضيتين او الكثرة الموجبة او بالاداء التامة
في الصدق فقط وبسبب التامع او في الكذب فقط وبسبب تعرض
اكلها او فيها وهي الحقيقية وما سببها خصوصها
وهي التامة من المصلحة ويسمى كجبا القضية وسببها
كيفية وكيفية وجزئيتها كية **البخش الرابع** وللقضايا
عند الافراد او انهم كما يترجم من صدق كل واحد من القضيتين
في كل الامور ان يكون احداهما سببها او جزئيا اخرى
وكما اوجب كتحققا او تقدير لزاما فانها اي بلا واسطة كذب

في ضرورة لوجوده لصدقه وان كان في احداهما كانت دائمة
 وفي الرابع لبعض التعميم اللازم مع العكس المقدمتين والبيان
 فيما هو الرابع انما بالتمسك المقدمه التي لفظه لفظ الاول او يختلف
 وهو ضم لفظ النتيجة للمقدمه التي لفظه بلفظ تقبض الاخر
 وما لم يسل على هذه الشبهه وطالبين عمدة فصدق مع صدق الثاني
 ما يعرف بلفظه في مادة وصدق سببها في اخرى في سببها
 في المتصلين عن مقدمها انما يخرج عن ثلثها ولما كان انقضاء
 الملزم لازما لانقضاء اللازم انما يستلزم لفظه الثاني
 لفظ مقدمها والمنفصله كحقه يترجم من وضع كل واحد
 من جزئياتها رفع الاخر وضع الاخر وضع الاخر واللفظ في جميعها
 الاول دون الثاني وما لفظه لفظ العكس في الاقضية كبر
 من متصلين او منفصلين او مجملية وترتبطه ومنفصله واما
 اذ لم يكن كل واحد منهما مثالا لغيره في اقسامه عليه
 مثال الاول كل ما كان **اسفح** وكلما كان كل **دوني**
 في **دواما** ليس **اسا** و **ده** لفظه لفظ لان لفظه لفظ
 اللازم من المقدمه الاول اي جزئها صدق مع الثاني حصل
 المطلوب مثالان **اب** او كل **اد** و **ط** معتبرا
 فتمامه لفظه **اب** او كل **اد** **ط** لفظه لفظه
 انما كانت المقدمتان كلين وجزئيه ان كان احداهما جزئيا

والبيان

لو خاضت في حقيقة في وجودها الى غير **المرتب** كقولنا لفظه
 احسن ما هو اجم في الوجود والخارج والذات بحث لا يفتقر
 الاذات اخرى لفظها ويكون سببها فيها بلفظ مقدم
 بفعل كالبياض في الخارج **والجزء** كقولنا بحث لا يفتقر الى الخارج
 والخارج هو كون الشيء شئ لفظه انما يشابهها بها **او**
 والخارج هو كونه بحث لا يفتقر فيه ذلك ولفظ واحد من الاذات
 التي تصدق عليها هي **الامور** لفظها بذكره الفصول المتفق
الحق الوجود لا يجوز ان يكون ذاته على الامسية
 انما هي والنسبة المذكورة اجتنابا عن صفات العلم الذي
 هو عبارة عن سبب هذه النسبة ولو كان الوجود ذاته
 على الابهة الخارجيه فان كانت واجبة فان استغنى عنها
 ان صدق لها وان لم يستغن كان مكنان كان عليه
 على كونه **سبب** وجب لفظها عليه لوجود لان اللفظ
 في الوجود لانه وان يكون موجودا بلفظ وجوده فان كانت
 في الوجود لانه كان شئ عاقله وهو حال او بعينه كان
 في الوجود لانه كان شئ عاقله وهو حال او بعينه كان
 في الوجود لانه كان شئ عاقله وهو حال او بعينه كان
 في الوجود لانه كان شئ عاقله وهو حال او بعينه كان
 في الوجود لانه كان شئ عاقله وهو حال او بعينه كان

فصل في
 في الوجود
 الوجود

فيها كانت تبسط الماهيات على مركبة انه لا يخلو **الحال**
 الوجود وان ثبت انه في الاعيان ليس بزيادة على الامة
 الا انه في ذاته بحيث لا يخلو المعهودين ولو لم يكن مفهوم الذات
 في العقل مغاير للوجود لم يحصل العلم بالية حال الشك في وجودها
 وان لم يطل بالمفهوم مثل **الحال** والمفهوم في الوجود
 واحده مشتركة في نفس الموجودات لانه متى حصل الخلق
 يكون الشك في الاعيان حصل الخلق لوجوده ولو كان له وجود
 لما كان لا مركبة تلك ولانه مشترك في كونه المقدم على الشيء
 جزئيا لصدقه الوجود عليه ولو لم يكن مشترك لانه لا يتم له وجوده
 لا احتمال كونهما معا **الحال** ولما كان الوجود ليس
 اى على الماهية كما يجب ان يكون لاختلافها في حيز
 الخلق الوجود فالماهية اما ان يتم حقيقة واحدة في حيز
 المركبة او لا يكون ذلك وهي البسيط والمركبة كانت
 اجزائها بعض اعم من الاخر الملتصقة والآخر المتماثل
 والملتصقة ان كان جزؤها تمام الماهية المشتركة فيها
 نوع اخر فهو الجنس والماهية الرضوية متى وقع الاشتراك
 بين الماهيتين في ارضائية في امتدادها بجزئان كان
 في حيز عام فخر فانما فخران بالفصل وان كان في حيز
 فانما فخران بالوضوح والارتداد ولان يكون الشيء

المركب

المركب خارجا عن الماهية في ذاته والماهية هي الماهية
 هي حيزها كالمركب من الحيز الموضوع **الحال**
الحال هي الماهية في ذاته الامة المبرهنة المبرهنة مع حيزها في ذاته
 الاعيان لانها ايضا لان الوجود ذاته حتى في الواجبات وقد وضعت
 محرومة عن جميعا لا عن الحيز بقرينة فقط انها الوجود الوجود في
 الاعيان هو الماهية لا بقرينة لانها الامة الامة الامة الامة
 وان لم يتجزء من اهل من وجزء الوجود الوجود في الماهية
 كما رحلت واحدة بعينها في كثير من الالات ان الشك في
 العين موصوفا بمورد متضادة في حال واحدة فانها في
 عينه ان يتجزء ومفهوم الالات في الشك في الماهية
 الطبعي ان كل واحد من الجنس لا يخلو جزاء جزاء
 جزئيا يكون محولا في حيزه حيث ان الماهية حاصلها
 الاخر لمتشابهة في جزئها وبسببها ان كان حيزها
 ان كان فضلا وانما جزئها في حيزها فانها الامة الامة
 امتدادها بحيث لا يخلو احد بها فهو **الحال**
 في حيز الوجود ان من صفات الماهية في ذاته دون
 الخلق والوجود والاهل من الامة البقية في حيزها
 والوضوح والجزء والجزء والاشياء اخرها في حيزها

الفصل

والكثرة والنسبة مما ينتم الوجود لها اما الوجود والامكان
فلو كانا صفتين زائمتين على ما هي التفرقة بينهما الخارج كان
كل واحد منهما ان كان واجبا مع كونه متفردا في الغير واجبا
لذاته هذا خلف وان كان ممكنا كان وجود الوجود
لما هي نسبة والامكان متأخر عن ذلك الوجود لوجوده
الصفحة عن وجود الموصوف وهو حال واما الجواهر في الوجود
فلا تليق في ماهية احد هما الوجود وفي ماهية الاخر الوجود
الذي هو النسبة الى سياتر ان عدم وجود الصفات واما
التجزؤ والتجزؤ فان التجزؤ هو المحال في خصوص عدمه هو التام
والامكان والامتناع لا وجود لها في الوجود واما الوحدة
والكثرة فملاك الوحدة لو كانت معتزلة في الوجود
لكان الوحدة شيئا واحدا مع الاشياء وفي وحدة اخرى
وهي سمحرا واذ لم يكن حينئذ كانت الكثرة التي هي عبارة
عن تماثلها كذا واما النسبة فلو كان لها وجود في الخارج
لكان حلولها في المحل من حيث ان نسبة كذا وكذا القول
في حلول حلول الاما لاهية وهو مما يبين بطلانه ولكن في الوجود
في كل صفة يترجم كل نوعي حلها الملائمة ما لها يكون في النسبة
الاهية لا الخارجية ويجوز في الوجود ان يكون لشيء صفات
غير متناهية بمعنى ان الوجود لا يقف عند حده لكون الواحد

نصف

نصف الاثنين وتلك الثلثة وسمحرا واما قال في المثال
هذه الاشياء المحايج ان يكون وجودية لان تقيدها
بشكل على المعدوم فهو معدوم لا يستحال قيام الموجود للمعدوم
واذا كان تقيدها حدتها كانت هي وجودية لا محالة ليس
ووجه المغالطة في ان يقال المعنى لكون المعدوم محلا لاهية
ذلك النقص ان كان المراد به ان المعدوم موصوف
في الخارج بالنقص فذلك ممنوع وان كان المراد به ان
الشيء الذي في النقص تقيده مملوك عن المعدوم
فلا يلزم من سبب الشرح من انه محل لتقيده عليه وان المراد
ان صورة المعدوم الوجودية موصوفة في الوجود في النقص
فلا يمكن ان يلزم من هذا ان يكون البعض حدتها ووجه ان المغالطة
بين من وجه اخر ذكره محالة يرب فيها على ابد النقص
وهو ان يقال لا يمكن ان تقيدها بشكل على المعدوم فان قالوا ان
الوجود محب مثلا الذي هو تقيده الوجود بشكل على المتعذر
معدوم قلت لا اسم ان الوجود موصوف للوجود
لان انما تقيده لا يكون الا بين قضيتين والوجود والوجود
ليس تقيدها لعدم احتمالها الصدق والذب كقولنا
معدومان وتقيدها كقولنا قضيتين فليس تقيدها اذ ليس
بينها اختلاف بالايجاب والذب المعترضة التناقض فان

لفظ الوجود من الاسماء الغير المحل وما كان كذلك
 فليس له حرب سلب واداء اسم انها قضيتان ومناقضتان
 فلا بد ان يكون احدهما وجوديا والاخره مبال انما يترجم ان
 يكون احدهما موجبا والاخره سلبا واحدهما صادقا والاخره
 كاذبا ووفق بين الموجب والوجودي والاب والعدم وكذا
 فرق بين الوجودي والعدم وبين الصادق والظاير
 والالزام في هذا الكتاب ان تذكر على رايه في ما ورد
 عليها من الشبهات فيجعل ايرادها وان لم يكن اوردتها
 فان من الفن علم المطلق ودرر منه انما حصل كل شئ
 يرد عليه وانما ذكرت هذه الشبهات واجبت عنها لكون
 كالمثال لما صدرت منه في اخر فضل المطلق من الغالبات
 ويقتضوا الصراح الاجناس ما في ههنا ايضا كما لو سلك
 جنس للسواد وعمره من الالوان وما في الغالبات لونه
 شيئا اخر في الالوان بل جعل السواد لونا هو احد جمل
 سوادا ولو كان لها ثمة الخارج وكل واحد منهما عند الالوان
 ان كان غير محسوس فخصه بالاجماع ان لم يحصل ههنا محسوس
 لم يكن السواد محسوسا وان حصل كما ساءه على كل من الفصل
 فتم كونها معويلا لها وان لم يكن كل واحد منهما غير محسوس فان
 كان المحسوس احدهما فقط فانما الفهم الالوانية ان حصلت

بجانب

ههنا اخر محسوسه كان الاجناس بها محسوسين
 هذا خلف وان لم يحصل كان المحسوس هو الجنس وهو دا
 الفصل وهو فيكون الفن هو الجزء وهو محال وان كان كل
 واحد منهما عند الافراد محسوسا فان احدهما الصانع
 كذا في وجوبان يحصل لنا الاحساس محسوسا وان لم يكن
 معا فان كان المحسوس احدهما دون الاخره والاحمال
 والان لم يحصل ههنا محسوسه لم يكن السواد محسوسا وان
 حصلت لم يكن نفس المجمع هو الجنس مع الفصل فان لم يكن
 كل واحد منهما محسوسا لم يكن المجمع محسوسا وكانت خارجه
 عن المركب من اجزائه فلا يكونا مقويين لها ههنا خلف في انما
 امر الاعتبارات الزمنية واشتبهت ههنا الوجودات الخارجيه
 لضعفها كثيرا فلهذا اطولت في ههنا الحديث **الفصل الثاني**
 في احكام المنطق الوجود **الحق الاول** كل ممكن لابد له من علوه
 ليس وجوده من ذاته والالكان واجب الوجود لا ههنا
 والالكان ممنوع الوجوده لوجود العدم بالنسبة لما ههنا
 متساويان فلا يخرج احدهما عما في الاخره لكون مغايرا
 لما ههنا ذلك الممكن وهو العدم فان كان حله يوقف عليه
 الشئ فهو التام وان كانت لبعضه فتراقصه والتام يترجم
 من وجوده وجود المعلول ومن عدمه عدمه ان لو كلف المعلول

عنها لكان صدره عن وقت دون وقت فان كان المحض
 زائدا عليها لكان ذلك المحض معتبرا في العرف فلا يكون تلك
 العلة وقت فرضت تامة هذا خلف وان لم يكن المحض
 راتا كان ذلك ترجيحيا لاحد الطرفين المتينين من غير
 مرجح وهو محال والعلة ان تصير من عدمها عدم المحلول
 من حيث لزوم وجوده من وجودها فان كانت
 جزء من المقدم فهي التصورية ان كان وجوده يكون المحلول
 بالفعل والمادة وان لم تكن كذلك وان لم يكن جزء منه فهي
 الفاعلية ان كانت مؤثرة في وجوده والفاعل ان كانت
 التي لا يصلح الشيء بها يكون ممثلا في ذهن الفاعل لا يوجد
 في الخارج لبعده وجود الشيء **الحال** العلة ان لا يمكن
 يجب ان لا يكون متقدمة عليه بزمان بل يكون وجودها معا
 او لا معنى لتأثير العلة في المحلول الا وجوده بها فان كانت
 مؤثرة في الحال لا يوجد الا في تامة الحال فانها تصيرها مؤثرة
 ان كان في حال عدمها كان مغتزا ذلك ان المعدوم علة
 للموجود وبطلانه معلوم بالبداهة وان كان في حال وجودها
 لازم الكسب بين وجود الشيء وعدمه في زمان واحد ان كان
 تأثيرا في المحلول حال عدمه او حصول الواسطة بين الموجود
 والمعدوم ان كان تأثيرا فيه لا حال وجوده ولا حال عدمه

وكلا اللذين محال فالأثر اذن هو محال وجود المحلول
 لا ينعين ان الفاعل يعطيه حالة اوجود وجودا تاما بل ينعني
 ان وجوده في حال الفاعل بالوجود تاما لو وجوده علة
 وعليه يابس حال المؤثرة عدم الشيء **الحال**
 عدم الشيء بعد وجوده لا ينعكس عن عدمه علة اتمامه او
 لانه لا بد من سبب لفروزة كل حادث الوجود ذلك الية
 ذاته وهو محال والاما وجهه واما غيرهم وذلك الغير
 ان كان عدمه عليه فهو المطلوب والافلاح اما ان يكون
 وجودها او عدمها والاول محال اذ لا بد وان يكون كل
 لاجل ذلك الوجودي امر من الامور المعتبرة في العلية
 لا سيما تختلف المحلول عن العلة التامة وذلك المحل
 لا بد وان يكون وجودها ما يسبب لعدم تامة لو كان المحل
 لكان المعدوم مؤثرا في الموجود وان كان العلة المتبدل
 تامة في وجود المحلول او يكون ذلك العلة هي حثها
 الية ان لم يكن له تأثير فيه وهو خلاف الفرض وذلك
 الوجودي المتبدل لعدم كون جزا في العلة من حيث
 هي كل وفيه حصول الخط وانما محال ايضا لانه لم يكن
 عدم جزء علة ماد التقسيم فيه والالفاظ لنفس المقدم
الحال لا يجمع على المحلول الواحد علة ان تامة

من د

والالزم لا يحصل كالحاصل ان ترتب الحكم على العلة الثانية
 او تخلف المعلول عن العلة الثانية ان لم ترتب الحكم عليه ^{النتيجة} وطلبا
 نعم **الحكم الخامس** لا يجوز افتقار المعلول الى يكون
 منفقرا لاذن ذلك المعلول من جهة الية كان ذلك
 المعلول مصغرا للعلو على سبيل الدور لان المنفقر لا المنفوق
 الا الشيء منفقرا لذلك الشيء فيستلزم افتقار الشيء الى
 نفسه وهو بديهية البطلان وكذا لو زادت الوسايط
 مما يمكن من الزيادة **الحكم السادس** لا يجوز ان يكون
 لعل معلول اخرى لا الهاتية لها وهو المستلزم
 ولا يحصل في الذهن حملان غير متساويين لوجه البعض
 من الاخرى بمعلول واحد مثلا بحكمة ان نقض ان صدقها
 انها لو اطلعت على الزيادة انطبق كل جزء منها على جزء
 من تلك بحسب الترتيب في نفس الامر كان ان تقصصها
 للزائد وهو محال وان لم يصدق عليها ذلك القطع من
 اجاب المفروض انه غير متناهية بالظهوره وزيادته
 الزائده عليها بمعلول واحد فيكون ايضا متناهية وهو
 المطلوب ومنها البرهان لانه في كل احد موجوده معا
 في الزمان ولها ترتيب اما بالطلب او بوضع الاختيار
 وجودها لاسا د معان فان لا يكون له لعل يكون وجوده

احاده على سبيل الترتيب كما يكون المحموم وجوده في
 البتة فلا يحصل التطبيق فيه بحسب الترتيب في نفس الامر
 واما اعتبار الترتيب فلان معنى التطبيق في الترتيب
 في الجملة ان نقض بالمرتبة الاولى من الجملة الزيادة والنسبة
 من هذه بالنسبة من تلك وكذا القول في الثالث وما بعد
 في جميع المرات ومع عدم الترتيب لا يصح منه المتناهي فليكن
 هذا ضابطا في كل لا يجوز فيه عدم النهاية **الحكم السابع**
 المحل ان كان بسيط وجب عليه البساط وان كان
 حادثا وجب عليه المركب ويندم من ذلك صدق قولنا
 لا شيء من المحل حادث بسيط ولم يحرف المسبقت
 الى هذه العادة وللاسباب البرهان الذي اعلناه في المقدمات
 الكسبية النفع في المطالب المهم وهذا تقريرا لترتيب عليها
 اما ان المحل البسيط يجب ان يكون عليه بسيطه فلان لو
 صدر البسيط عن العلة المركبة لكان اما ان يكون كل واحد
 من اجزاء تلك العلة متصلا بالباقي او لا يكون له ذلك
 والاول محال لانه يقتضي ان يحكم على المعلول الواحد شخص
 علقان بامتنان وقديين بطلامة والى ان الضابط لانه
 ان كانت المستقل بغيره ليعض اجزاء العلة دون
 البعض كان ما حداد ذلك البعض المستقل حتموا

فلا يكون ان يشتمل الى الصل من حيث هو كل و فرض مستند
 اليه هه وان لم يكن شئ من اجزاء العلة مستقلا
 فلا يكون ان يكون كقول واحد منها شئ في شئ من
 المعلول بحيث يحصل من اجتماع ذلك المعلول تمام او يكون
 الامر على خلاف ذلك على التقدير الاول يزم ان يكون المعلول
 مركبا وهو خلاف القرض والتقدير الثاني لا يخرج امر الصل
 اما ان يزم لبعض المعلول عن بعض اجزاء العلة ومنها
 المحل الله كور واما ان لا يزم المعلول ولا البعض عن شئ
 العلة وهذه القسم طس من الضم انه ان يكون الامر
 كذلك الا انه يحصل له اجتماع اجزاء العلة
 عند التفرد يكون هو العلة لا يجب على البسيط
 يقتض ان يكون ذلك المركب ليس له علة
 انما هو في العلة القوية وتقدير النزول عن ايرادتها
 فان الملح يزم ايضا من وجه اخر وهو ان ذلك الترتيب لا
 ان يكون حدسيا او وجوديا فان كان حدسيا وكل حد
 يكون مستقلا بالمشي في وجوده فانه الزايم
 لا يكون مستقلا بالمشي في وجوده فانه الزايم
 ساء الكلام على استقلاله بتلك هذه اختلف وان كان
 وجودها جاد الكلام في انه اما ان يكون بسيطا او مركبا

اجتماعها

وعلى

وعلى التقديرين يزم التسلسل هو محال انما تقدر بطلان
 الكلام يعود في كيفية صدوره عن ذلك المركب واما على تقدير
 تركيبه فلا وجود في كيفية صدوره ذلك البسيط واما
 ان يكون الامر على تلك الصفة الا انه لا يحصل له اجتماع
 لم يكن حاصل من قبل و يح يزم ان يكون الصل غير متحرك
 كان كل واحد من اجزائه غير متحرك لانه متحرك في الشئ
 من اجزاء العلة في شئ من ذات المعلول ثم يقرب
 وذلك الاجزاء عند اجتماعها مثل كانت قبل الاجتماع و يجب
 من ذلك بقوله ان لا يكون للصل تسمية اصلا و هو
 المطلوب واما ان الممكن ان يحدث بحيث يكون عليه
 حركة فانه لو كانت بسيطة للزم له الدور واما التسلسل
 بعينه بل فالقدم متساويان وبين المتصلها بتقدير بطلانها
 اما قد يرد واحدة والاولى فبغير الثاني و يزم منه
 وبين بطلان الاول بعين الثاني فلو كانت قيمة فان
 صدق لاحداث عنها في وقت دون سابقه رحمان
 عر حرج والبرحج بل حرج فلو كانت في حال و بين اقدم
 الدور والتسلسل فالتقدير لو كانت واحدة بل لا يحصل صدورها
 يقتض الى علة واحدة لا محالة ولا حصل طمها بحيث ان
 يكون عليها بسيطة ايها لما بين والكلام في العلة التي

ان في رط

كالعلم في الاقوال **س**م جها ويطه زبون لزوم الدور في السلس
 ظاهر فبينت المتصل وبيها يحصل المص واما ان ما بين المجرى
 الحق كل يمكن بسبب عليه بسبب وكل يمكن حادث عليه رتبة
 يلزم عنها لا شئ من الممكن الحادث بسبب طمانه ولا غيرهما
 كما بين في النطق لا شئ مما ليس بسبب يمكن بسبب فينظم
 قياس من القدرتين هكذا يمكن حادث عليه رتبة لا شئ
 ما عليه رتبة يمكن بسبب اذ هذا مضمون لزوم القدرتين انه لا يمكن
 من الفعل الاول كاشئ من الممكن الحادث يمكن بسبب وهو
 اللازم الله لوروده اشتغال هو الغش على بيان دعاوى القدر
 جها في عرض هذا الكتاب **الفضل الرابع**
 في احكام الواجب الوجود **الحال** لا بد من وجود الواجب
 والالفاظ على وجود يمكن اذ لا واسطة بين الموجود والممكن
 الواجب فيفتقر للمعنا فان كانت واجبة كان في
 الجملة الموجودات واجبة في فرض ان الفعل الممكن هذا خلف
 وبقدر ان لا يكون خلفا وهو المطلوب وان كان ممكنة
 افتقرت الى غير اخرى ممكنة لهذا العلاء ان يكون على الية
 كانت معلولة لها او حسيه والاول هو الدور الحيا والى
 فلا بد ان ينهي الماعلة غيبه على اخر اوله ينتهي
 فاعلة الاحتمال يجب ان يكون واجبا الوجود

لما علم

زائدة لكات محتملة الى الاحتمال فيكون ممكنة ما فتقرت
 فان كانت تلك العلة نفس هوية الواجب لزم من الممكن
 كلف المحتمل تحقق تلك الهوية فلا يوجد من نوعه شئ وان
 المنظم وان كانت علة الهوية حسيه هوية الواجب كما في الواجب
 المفترقة هو من الاحتمال وكذا هو كذا كذا في الواجب
 الواجب ليس واجبا هذا خلف والواجب الاخران
 اختصاص كل واحد من الهويةين بجهة الشخصين ان كان لا يصل
 المحتمل او لو ازهمها وجب الفارق ان لا يكون لازما وهو
 ولزم ليقه ان يكون نوع الواجب في شخصه وهو خلاف الغرض
 وان كان لا يصل امر خارج عن الذات وما يلزمها فيكون الواجب
 محتملا هوية الية وذلك بطل فقه بان من هذه الاحتمال
 وجود واجبين تحت ركن في الماهية ولا ينتج به البرهان
 استحالة وجود واجبين كيف كانا لازما من الجائز في الغرض
 ان يكون في الوجود موجودا ان نوع كل واحد منهما في شخصه
 ويكونان تحت ركنين في وجوب الوجود لما عرفت من ان
 الوجوب عند معرفة الاحتمال ان امتنع كان امتناعه بران
 حسيه بهذا البرهان ولم اظفره لالا ان الامتناع الطرد
 في حيزها الفاعلة للعالم وقد بين **الحال الخامس**
 ولا شئ من الواجب برب لان كل رب يفتقر لما صل

الواجب

٢٧

من اجزاء و اجزاء الشرح ذلك الشرط كون الواجب مقفرا
لاخره ولكن هذا شأنه فهو ممكن فالواجب ممكن ههنا
والضمان على الاجزاء ان لم يكن عنها ملازمة فلا يكون شر
منها حاجب لما لاخر فلا يحسن منها اجية مركبة كالتما ملازمة
كان بعضها علم لبعض فيسبغ ان يكون فيها، هو ممكن مع
المعية لا محالة مفترقة اية المفترقة المكنان اوله ان
ان يكون مكنان فيكون الواجب مكنانا وفيه بين بطلان **الاجابة**
الواجب الذي يترتب له سلسلة المكنات يجب ان يكون
فيها، شبيهة لان لا بد وان يكون علمه تامه لوجوده
كان ذلك حصل المطلوب لا سبحانه الوجود العلم التام
مع عدم وجود التاثير بها وعلا سبب ان العلم تامه بيقينه
وكل الابد منه في شبيهه في العالم ان كان حاصله في
الانزله وحيث التاثير الاول في العالم وان لم يكن كل
منه ان لا يفرق منها حادث لا محالة وكذا حادث لا محالة
معلوم فيكون الضمان في العالم بوزن التسلسل اما
وحده ووجه او على سبيل المعارف لانا اول ويزن من
هذا القيم الضمان يكون، شبيهه في العالم الذي هو
معلومه شبيهه الذي وهو المظلم **المسألة**
يزن من وجوب تاثير الواجب في حصوله ان يكون علمه
في العالم

في العالم وان كان ممكن الوقوع بحيث انه وهو واجب الوقوع
بغيره لا يجمع المكنات في سلسلة الحاجب لواجب
الوجود ويزن من ذلك ان يكون كل حيوان ان، اوجه
محمولة في جسمه يبعده رحمة من لافعال الارادة في
ذلك انفعال كل فعل يصدر عن الحيوان فقدرته ان يكون
صالحه لفعلة وتركة او لا يكون، ان كانت صالحة لهما فان قدرته
يرجح احدهما على الاخر لا يرجح ذلك المرجح ان يكون
من فعل الحيوان او لا من فعله ان كان الاصل والقسيم
نما ان يتسلسل ويخرج او يتفرق المرجح لا يكون من فعله
ويبدأ هو القسم الثاني ان كان حصول ذلك للمعرفة
ذلك حصول المرجح فهو مرجح لانه متبوع للمرجح لصدقه **الطريق**
اصح حصوله او يمنع لغيره الماحية او علمه فيصير
المرجح احرا فلا يكون ذلك المرجح مرجحا اصف وان لم يفرق
يرجح احدهما على الاخر لا يرجح لانه عدم احتياج المكنان
لما على ويخرج وان لم يكن قدره الحيوان صالحه للفعل والترك
وجبان يكون احداهما واجبا لصدورها عنها والاخر
ممتنع لصدورها عنها هو الممتنع بالتحيز **الفصل الخامس**
في الاوضاع **الاول** المرض ان يكون غير مارة لنا
كالحركة او ان لا يكون، ان لم يكن، ان كانت بحسب

معقولاً باعتبار ما الغير فهو النسب والآن لما كان يكون
 للثبوت لذاته أو غيره من الأول هو الكمال ان لم يكن ان يفرض
 سراجاً من حيث ذاته هو لذاته احد هما وبه ان لا
 فهو المقدر ان لم يكن فرض ذلك فهو العدد والثاني ان كان
 مفهوماً ان ليس يشترط منقسم فهو النقطه ان كان با
 وضع والوحدة ان كان غير ذلك وضع وان كان كالموا
 اخر وهو الكيفية وهو ان يكون عارضه كالزوجه
 والربيع او محسوسه احد الكواكب كالسواد والابيض
 او محسوسه بذوات النفس كالعلم والارادة او استه
 شديداً كالحول والافتعال كالمصعبه او كالتفعل كالمزب
 والكرهية الاخرى اعتبارات ذهنية لا وجودها
 في الخارج كالتفكير والوقف على فرض في فصل التو
 العام ان كان من اهل الفطنه والذكاء ولا يحتاج في
 البحث عن احكام هذه الاعراض بحسب عرض هذه الكتاب
 الا ان البعض الذي ذكره **الحق** ان كل عرض حل في
 المنقسم فهو منقسم بنفسه والالفاظ الاجزاء
 المفروضة في المحل انما ان يوجد فيها شرط في احوالها لا يوجد
 فان لم يوجد كان جميع الاجزاء المحل حاله عن ذلك حال
 عن شئ منه فلا يكون المحل حالاً وهو وان وجد فيها
 شرط

شئ من احوال فاما في كل واحد منها او بعضها انما احوال
 تمامه او بعضه فان كان الى تمامه موجودا في كل واحد
 من احوال المحل فمزم ان يكون الفرض الواحد موجودا في حاله
 واحدة في اكثر من محله واحد وهو به يبرهن بالاطلاق و
 ان كان تمامه موجودا في بعضها فذلك لبعض احوال المحل
 بالحققة وما عداه لا مدخل له في الحلية من حيث هي محلبة
 فان لم يكن منقسمها لم يكن الفرض حالاً من المنقسم وبن
 الكلام على طولها فيه هدف والاعمال المنقسم فيه ولزم التقليل
 وان كان بعض احوال المحل موجودا انما في كل واحد من احوال
 المحل او في بعضها لزم على التقديرين انقسام احوال المقسم
 المحل وهو المطلق وهذه من احكام العام كجمل الاعراض
الحق الثالث الحركة لا يفرض الا لا فيه قوة من وجه حتى
 لو كان الشئ بالفعل من جميع الوجوه لم يتصور فيه الحركة وهي
 قد يكون في الكمال كالتنوير والذبول وفي الكيف كالاستمالة
 من كيفية الى اخرى وفي الالين كالاشتغال من مكان و
 في الوضع كاتر والكرة على نفسها فانها لا يخرج من
 مكانها وتغير نسبة اجزائها الى امور خارجة عنها انما
 لها او تجويف فيها وتغير تلك النسبة هو تغير الوضع **الحق**
الرابع لا بد في حصول الحركة واحدة في القدم متصوفاً

ليس فيها شئ من الاخر المميزه بالفعل التي تقع بحسب الفرض
 والادام وليت اجزا حادثة او الاجزاء التي المية لكن ان كان
 اذ احسب فيها شئ من الاجزاء على سبيل الفرض كان ذلك الجزاء
 حادثا بحسب اعتبارنا ان لا يجب الامر بغيره لما انه ليس لها
 جزء في نفس الامر وبالفعل هذه الحركة في نفسها واستمرارها
 وكان ان هذه الحركة ليس لها اجزاء حادثة لان الذين يفترون
 فيها ذلك حتى لو ان الافان تصور حمله الحوادث المقتض
 كما تصور هذه الحركة لعلم ان جميع ما يقال انه جزؤها وانها
 انما هو بحسب الاحتمال الذي لا يخفى ان الفعل التبعي
 حكم بان مجموع الحوادث المحلول لتلك الحركة يجب ان يكون
 تباينها فيما ان تلك الحركة واحدة متصل على الاستمرار
 ليس فيها شئ من الاجزاء بالفعل لذلك ما يتبعها من ان
 يكون حكمها في هذه الاشياء كلها ويظهر في هذه ان معنى عدم
 الحوادث المستعقبه الاخرى ليس هو العلم المحقق بغير
 ارتفاع المهية عن الخارج بل الاضائة وهو عدم الشئ من
 اخر كما ينقل الصفة عن الموصوف فيقال ان هذا مرعونه
 اذا تا اذ يعبد الشئ البصر عن الشئ المصير اما احد لا يمكن
 البصر من ادراكه فيقال لذلك الشئ انه عدم عند كس وهذا
 على التحقيق لغز وانتقال وانما يقال له عدم على طريق الخابز
 الفهم

وتصورات هذه المعاني وهذه وهي من الابحاث النافعه
 جدا ودليل اثبات كونه التي هذا لها في نفسها وهذا
 شان تاثيرها في الحوادث الغضبية انه لولا ذلك لزم المحال من
 وجوده احد ان تهايشه الواجب الوجود في محلول الاله
 يجب ان يكون تاثيرا زائلا فيسخدم ان يدوم بدوام معلول
 وبدوام معلول معلول معلول لا يستحال تحلف المعلول عن المعلول
 الاله ولولا حصول هذه الحركة وان تاثيرها على ذلك الاله
 لما انتهى الامر الى الحوادث الغضبية التبه وذلك بطل
 وثانها ان علم كل واحد من الحوادث الغضبية لانه وان
 يكون حادثة فيقتصر المعلول اخر لذلك وبسبب جرافها
 على قدر عدم هذه الحركة المؤثرة في الحوادث على الوجه
 المدة كور التسلسل ومحال وثانها ان عدم المعلول لا يتخذ
 عن عدم المعلول كما بين فيسخدم من عدم اي شئ كان عدم
 علته ومن عدم علته عدم علته فلو لانه الحركة المص
 ما سرت في الحوادث للزم واجب الوجود وهو محال وانما
 تصوريته المطلوب طاهة كونه في الاضباع عالم الحرف
 الاستيعاب له وهو من المطالب الترتيبية الكس والغنا
 في المطالب المهم **الحال** العلم بحسب علم الاضباع
 براءة وبغيره وبران ذلك ان كل علم معلول

ينقسم فلا شيء من العلم ينقسم اما الصغر فلان العلم اما ان
 يتعلق بالباطن او بالكرات وعلى التقديرين متعلق بالباطن
 اما الاول فظاهرا واما الثاني فلان العلم المراد منه هو العلم
 بجزائه وجزاء المركب بالباطن فلو كان المركب مركبا
 لصدق تقصدها وهو بعض العلم المتعلق بالباطن ينقسم
 وهو كمال والا فلان جزء العلم المفروض ان يتعلق بكلمة ما يتعلق
 كلمة كان بجزءه وبالمثل من جميع الوجوه اذ لا يفهم من ذلك
 العلم الا تعلقه لكل العلوم ولما خيمه لم يوراد ذلك وانما
 بعض ما يتعلق الكمال كان للعلوم مركبا وفرض بسيطه
 وان لم يتعلق بالبعثه والاطراف فليس اجزاء المفروضه
 ان لم يحصل علم بجزء العلم لم يكن هناك علم اصلا والفرض
 خلافه وان حصل منه اجتمعا علم بجزء العلم لزم الحمال
 من وجهين احدهما ان تلك الاجزاء المفروضه كونها
 التقدير اجزا فيقال العلم او لغايله لا اجزاء للعلم تقصده
 اجزائه فلو وثايتها ان منه العلم كالحاصل لعلمه العلم انه
 اما ان يكون منقسما او لا يكون فان كان منقسما عاد التقصده
 ولزم التمثل وهو محتمل وان لم يكن منقسما فذلك هو المطلوب
الحال قدس من حله او احواض التي تحتاجها
 المعارفها الحكيمة والارادة والقدرة والحكمة والوحي

وهذه النسخة من اليقينات المنخفضة بذوات الانفس فكيف
 يكون الذات بحيث لا يمنع علينا ان نعلم ونفعل والارادة
 عبارة عن كون الفاعل عالما بفعله شبه ان يكون علم
 سببا لصدر ذلك الفعل عنده مع لونه غير مغلوب لا
 مستدره على ذلك الفعل والقدرة عبارة عن كون الحكيمة
 بصحة الفعل والترك بحسب الدعاء والمخالفه بمعنى ان اذا
 شئ ان يفعل فعل واذا شئ ان يترك يترك والحكمة لفظ
 مشترك بين معنيين احدهما كون الحكيمة بعلم الاشياء
 عاها بعلمه وثايتها لونه بحيث يصدر عنه الاتقال الربط
 بالحكمة كالحجج اليه والحكمة هو اعادة العيشه باله
 مضطرب مع الغصه لما يصل اليه **الحال**
 ومن جهة اليقينات التي تحتاج الى التعريف ومنها المراح
 كيفية محسوسة كاتمة عن تفاعل اليقينات والعناصر
 الاربع التي بين الارض والهواء والماء والنار رعدة
 تلك العناصر بعضها ببعض بحيث تانس كل واحد منها
 الآخر وذلك عن تصغير اجزائها جدا وصيرورة
 كل واحد من تلك الصفات فاعلا حكمة ومنفعلا جوار
 فهذا هو تعريفها ههنا ولا يميز في اعادة تصور الشر
 ان يكون لذلك الشر وجود في الاطلاق فيجب ان يكون

مفهوما **الفصل الثاني** في كواكب الخيوط وبعدها اجسام
الحج الاول لا يجوز تركيب الجسم من اجزاء كل واحد منها
 لا يقبل الخيوط لا بالعقل ولا بالاربع ولا بالفرض بل لو كان
 كذلك لكان الجزء المفروض بين خريتين منها ان يمنع
 الطرفين عن التلاصق ولا يمنع ان يمنع وجب التلاصق
 ان يمنع الطرفين غير ذلك من الاخر وان لم يمنع كان كل
 واحد منهما غاية الوسط، فكيف وجب يحصل المطلوب وعلى
 هذه المطلوب برهين كثيرة مشهورة في الفقه فلا حاجة
 الى الطويل **الحج الثاني** ولا يجوز ان يترك الجسم
 المتبقي من اجزائه الاطرافية طالما موجودة، بفعل سوا كانت
 في القسمة الوهمية او لم يكن لانا اذا اخذنا عدد المتبقيات
 من هذه الاجزائ ان لم يزد بقدرها على مقدار الخيوط
 لم يكن بها سببا لزيادة الجسم وهو محال وان يزد
 كان التفاوت في ازدياد الجسم كان التفاوت في
 ازدياد عدد الاجزاء كما ان نسبة الاجسام بعضها
 لبعض نسبة متساوية متساوية كما ان نسبة اجزائها
 التي فرضت غير متناهية **وهي الحج الثالث**
 وجب ان يكون الالتصاق في الجسم حاصل القوة
 لا بفعل مع ان تلك الالتصاقات الممكنة يكون متناهية

اذ لو كان الامر كذلك لزم حصول اجزائه بالخيوط ولو لم يكن
 وقد برهن على بطلان ما دون القسمة بالوهم في الجسم الواحد
 والافتقار ان وقت كان وقتها نسي خارج عن ههنا
 الجسم من حيث هو جسم **الحج الرابع** واجسام
 وان كانت مشتركة باسمه حادثة لزوم التحسين في
 مختلف في تمام ههنا وقد اخرجت لذلك برهنا صورته
 ان اجسام على تقدير اشتراكها في الهمة لا بد من افتراقها
 باخرها فخصائص بعضها في تلك الفارق ان كان للجسم
 وجب الاشتراك في الفارق فلا يكون ما فاعده وكذا
 ان كان ذلك الاختصاص باحد شي من لوازم الجسم فان
 كان الامر خارج عن ذات الجسم ولو ازمه عاد الكلام في
 اختصاص احد القسمين بالفارق المحصور دون الآخر وهو
 القسم ضد ما يترتب التسلسل وهو محو وطهرا بين اسحالة
 وجوه جسمان يكون كل واحد منهما مركبا من جزئين يتراكبا
 واحد منهما الاخر باسمه وما تمتمت زعمه باخر ان الكلام
 الذي ذكره الجسمين المشتركين عايد بعينه في الجزئين الذين
 بهما الاشتراك وانه الحث ما لا يختص بالجسم بل هو
 عام في كل حقيقة هو موجه في الاحتمال بخبره كانت او
 غير متجزئة **الحج الخامس** الجسم ان لم يكن حقيقة مركبة من شي

مختلفة الطبايع في احسن فهو البسيط والآخر المركب
 وكل واحد منهما اذ اقر رخواه عن كل ما يصح حله في غيره
 يكون له مكان معين ومقدار معين وشكل معين ووضع
 معين لانه ان حصل في جميع الاماكن وفي جميع المقادير
 والاشغال والاضاغ فذلك بين الاحالة ولذا لم يكن
 لم يحصل في شئ من الاماكن ولا في امر من امور المنة كونه
 نادرا في الضرورة بل كان حاصله من جهة انه كونه
 الذي يسمى طبيعيا ذلك الجسم اذ كانت طبيعة من حيث
 يرتك الطبيعة متفصلة لانه لا امر **الحيوان** في
 لا يجوز ان يكون المكان الطبيعي للجسم الرزق واحدة
 ان كان بسيط وكان له مكانان طبيعيان فحده
 في احداهما ان طلب الآخر كان الثاني هو البسيط واول
 وان لم يطلبه كان الامر بالعكس ومعه تفرقة لهما ان
 طلب احدهما فقط فهو الطبيعي من الآخر وان لم يطلب
 واحدهما فليس شئ منهما طبيعيا له وان طلبهما معا
 معا فذلك بين الاحالة وان كان مركبا فان غلب
 فيه جزء واحد وجوز ان فضاها مشتركة كان في افضاها
 واحد فمكان ذلك المركب هو مكان ذلك الجزء وتلك
 الاجزاء الاخرى وان كانت اجزاء فيه متعادلة في افضاها

الامنة كان الحجب بالجميع الامنة على السواء ان يجعل في
 ويخرج اذنه واحد منها معين وهو يخرج في غير مخرج اوله
 منها فيبقى حيث يكون بالضرورة فيكون مكانه واحد او المطلوب
الحال اجسام البسيط منها فكل واحد منها
 خص به والعنصر من تلك المركبات المتولدة في عالمنا في الارض
 الارض والماء والهوا وان روي المكان الطبيعي لكل واحد منها هو
 السطح الباطن من العنصر كما هو الحال في المسطح الطارئة
 والارض ان المتولدات عالمنا مركبة منها اذ اذا وضع المركب
 منها في القوع والابن حصل من جوهر ارض وجوهر ماء وجوهر
 هواي فكل واحد ان به الجوهر التي موجودة في ذلك المركب
 وان كان ريمان الارض والماء اذا اختلطت من حرارة طارئة
 لذلك والجسم الطارئة بطبع هو ان روي هذه الاربع متفصلة
 الفلذية ويعتبر ذلك بما يظهر من انما الرزق من العنصر والفرق
 من ذلك في تأثير ذلك في الفعالة به في وجودات شتى في
 الجود وعزها في تفصيل ما بين هذه القاب في سائر
 الحكمة وحق الاشياء بمقتضى حوده ودرجته **الفصل**
 في جوهر البرودة **الحال** التي تضمها في الفصل
 من شئ من كل منضبل عظيم منضبل من المباحث كالترطيب
 طهارتها لانه لا يفرق بين الطام في الفصل الموجود

ثالثه بانها حين يقال انها فاضلة لانا ادرت كذا الترتيب
عنه تحصيله وبين الكلام في العلم باليد وصفاته واحكامه
المنوطه سعادة الاله وسيادة الخ من رجبنا واولها
ان لو فاضلها ويحتمل من العلم ووجه الحج بين الكلام في النفس
والبارس سحانه كونه حبله مخطئه موجودا من رجبنا عن الوضوء والغير
كما ان النفس جوهر ليس يتغير ولا حال في المتغير ولعل هذا انما
هو المراد بمتغير المشهور وهو اعرف بعدك يعرف ريبك واليه
عنا ان النفس جوهر سواها لو كانت حواسها كان في رجبنا
اما ان يكون جسم او غير جسم فان كان جسما فمفهومه ولفظ
حاله في المنقسم مفهمه كانت النفس مفهمه وهو مخرج اولها في
عالم لان انما ان يقول علمت وضيمه الاله المفهمه عايد النفس
والعلم غير مركب فيكون الموصوف به وهو النفس غير مركب
موضوع غير جسم فان كان له تعريف في الابدان بناء على
جوهر او غير ذلك فيكون له تعريف وان كان ذلك التعريف
ليس له بناء على بعض قيمه حصل المطلوب ايضا لان الشر انما
يكون لفضله على هذا التعريف هو ذلك الموضوع لانه التوضيح
الافواض التي يعرض للنفس في رجبنا صدرها فانها مركبة
كالارادة والقدرة وغيرها لا يسميها نفسا بل يسميها مركبة
موضوع تلك الافواض التي انما يصدر عنها تلك الافعال

الحا في ذلك الموضوع واذا كان جوهر كانت النفس جوهر
لها لوه انه يرج في هذا البرهان ان عدم تحركه وصاح العالم
عروضا كذلك لا سيما يقوم البرهان على انه عالم **الحا**
ولا يجوز ان يكون الراجح على ما عليه وجود النفس لانه اللغوية
الطائفة عن قاعه الغاصم كبقياها عما ذكر من غير كونها
من جنس مفهمي على الغاصم يستحال ان يكون مفهم من الاله
الامكانا واحدا وكان يح ان لا يكون يتحرك الانسان وبالمثل
ايكون الاما حجة واحدة وذلك معلوم الطمان وعقلا
وغير جبار ان يكون على الفاعلية شيئا من الاجسام فان كل
جسم ذلك والنفس البسيط وتبرهن من قولنا ان المركب
لا يكون على البسيط ان كان لها في حدة **الحا**
ويجب ان يكون النفس اذلية الوجود وهذا المطلوب
انما يبرهن بعض المحققين ان البرهان الذي اثره من عليه انها
الم اعرف ما سبقت اليه وبه حجابية لو كانت النفس
سادسة لكانت عليها التامة اما ان يكون ذلك كائن وجود
تبرهن وطها او لا يكون والاول في الاستحالة صدقها
من التقييم والبسيط عن المركب ويكون الكلام في علمها
وهو جبار واذا كانت علمها مركبة وكل علمية مركبة
مركب فيكون النفس مركبة ودرصها البسيط

الحج الرابع ويجب ايضا ان يكون ابدية الوجود وهذا المطلوب

من اشرف المطالب النفس وانها وبركة ان عدم النفس بعد وجودها
مع رزقيتها كما لا يخفى على الصدق والثابت بما يعلم ثم لم
انقضاء الامر بان عدم الاجتماع ان القيمة تمنع عدمه والافعال
سبب عدمه اما وجوده واطلاجه وان بقية عدمه على ذلك القيمة التي
هي قديم الضالمة بل لما ان شهر الامر ان القيمة الاولى التي هو واجب
الوجود فيفسد من عدم النفس عند وجوده وان كان عدمه
فذلك الامر لعدم ان كان قديما لما لم من عدمه عليه القيمة في عار
الحال المدة كوروان كان حادثا فهو حال لان الحادث لا واجب
عدمه عدم القيمة فلا يكون القيمة قديما هي في هذه البرهان ايضا كما
حصله نظيره ولم اعرفه لا سبقت اليه وقد افوت له تمام
ذكرت فيها يمكن ايراده عليه وعلى مرتبة من الاعراض
ويجب به بكونها غاية الايضاح **البحث الخامس**
والنفس المذكور بجميع اصناف الالفاظ كلياته بل على ما فيها
بالبعض فان الالف ان يحكم نفس واحد ودرجات كالحواس
الطاهرة التي هي النفس والنزوق والشم والسمع والبصر و
درجات حواسها بطنة على الاخر كما يحكم بان هذا انما
والحكاك على شئ لشي لا بد وان يكون درك الحلق واحدتها هي ايضا
الموصولة بانتهى والبصرة والالة والالم وان ارادة الاله

هنا المبصر كذا في المحقق
وبحكم على الجزئية كما يعلم

الصل

والعقل ولو لا انك تلتزم من الادراك حصر هذه الاشياء ثم
ان اختلافها ليس في احكامهم وبلادهم وقد كانوا جميع
يصدر عنهم من الافعال تارة يكون الاختلاف اية انهم في امرها
الاصولية وتارة لا اختلاف في امرها والطارية وتارة لا يحصل
لهم بالكتب والاجتهاد ووقته تفرق هذه الاشياء بعضها مع البعض
وسبب اختلاف هذه الاشياء هو اختلاف النفوس في
ما عينها والالم يرجح اختصاص بعضها بجنس هذه الامور على البعض
كما بين في فصل الاجسام فمن النفوس من اى ما يله باصل نظرها
الى العجايب والاعجاز بما يله عن الامور الجسمانية او لا تترك
من فسادها وسماح لربها استواءها الوجود والحقين في كل حال
حتى تعشا كما في الاحوال النفسانية والنفوس الطاهرة كوروان
كحده جسمي الامر وحده بالذوق والنفوس التي لا يكون ذلك
حاصلها بالقطرة فتمتها ما يحصل لها ذلك بالكتاب منها
ما لا يجير لها الا كتاب شيئا من مترك الحصول اليه
واصح القرويات والفرع عن النفس في مثل كماله وان
التخالف متفرد في دنايها كحكاية تقاطع شديده الاخص في
الوجه اليه مسعاه ذلك في بعض الاوقات بالاطلاق
المستبقة المعروفة بالعلم المشتمل على اربعة اقسام
الالهي ان كان مستقدا اصول هذه الطائفة الملم كمن وصفا

ويضيق الفطن عن التصديق وذلك معروف بالمتحيز لمزجه
 من نفسه وبالترشح الحسد لمن كان مسعدا وقد نظير
 عن العارفين حال خارقة للعادة ليراجع اعتباراتها بالحدس
 وعدم المعارضة محضات وباعتبار حلولها عن ذلك كالمات
 كاجتارهم عن الميقات والقطع العارض بعضهم مائة
 وصدور افعال خارقة عوسع من شانه من البشر في
 ذلك مما يحاكي كخوارق الصادرة عن الانبياء والاولياء
 صلوات عليهم اجمعين **التي** من نظر الاما العالم
 في الرتب العجيب والتأليف اللطيف ونفذة اتفاق الخلق
 واحكامها علم باليه ان لم يدر العالم ما جازها من اثارها
 جوارا بل ونظرا لما احصا ليكون واحد او تفردا فيما عدا
 الاحكام والاتفاق كحصول العلم بالدين لك فان من ياتي كتابا
 فنظم السطور والكمات تم استراب في كونه صادرا عن فاعل
 منصف فخره الصفات التي عدت فيها في هذه الاستبانة
 من نظير المتناسب العالم وترسده ونظامه ودواعي احكامه الموجودة
 فيه وهذه القدر كاف لتدور الصائفة البقية على وجه البرهان
 فخطه والقادر فخره الصفات ولو اسقط علم بين ترتيبه
 عن الرضية والتركيب والتجزئة كما سبق في اثبات جبريته
 النفس ويجرد في ولو اسقط ترتيبه عن التركيب بين انه انزلي

ابن

ابدى قياسا على النفس ايضا ولما يجده ايضا في العالم من الحكمة الفاضلة
 لكل معتز نظير ان العالم غاية الاحكام ولو كانت لا غاية لما برز
 الوجود مع مقابلة ولولا الغاية لما كان القصد المفضل المشرف
 او لا من القصد المأجزة او لا من ترك القصد المظهر كما انه
 هو الفاعل كذلك هو الغاية اذ لو كانت الغاية عادية لما
 الغير لما ان افادتها ذلك الغير او لا من عدم افادتها لكانت
 عادية اليه على تقدير عدمها المأجزة هي فخره البيان اللطيف
 الغريب العار عن التكليف ثبت وجوده البرهان والصفات
 المذكورة من صفات الاحمال والاهرام ويرى ان من عرف
 نفسه فقد عرف ربه **الحق** وجب ان يكون مبر العالم
 سبحانه واحدا وبرهانه انه متماثل في اجزا العالم من غير
 بعضها البعض بحيث يحصل في مجموعها شخص واحد مركب في كل
 مبره واحدا والمقدم من وانما مثلها في الحقيقة ببيان
 انه لو كان له مع من الازداد علوا كبيرا ان كان احد مما مستند
 تدير العالم بامر لم يكن الا خيرا من الاستحالة اجتماع السنين
 التي من حصول واحد بالتحقق فان لم يكن واحد انها مستند
 تدير بعضها والاخر تدير البعض الا ان كان هذا مستحلا
 على تقدير ارتباط البعض البعض بمقتضى اتفاقه وعلوه لا يعلم
 فان من خلق شيئا جعل شرا اخر فهو مستند تدير السنين

٣٦

لا محالة فلا يكون الاخر ابره شرمها على ما ينبغي على احد من ذوي العقول
 السليمة سيما اذا وقف على ما برهن به على ان المصلحة الواضحة تخص
 لا يتبع عليه كل من زمان واما بيان حقيقة المقدم فان العالم مركب
 من جواهر وادوار وابطحوا منها تجزئة ومنها مجردة و
 التجزئة منها بيط ونحو مركبات والسبب في تفرقت
 ونحو تلك المركبات ونحو حيوان ونحو نبات ونحو جماد
 وقربين ما مضى من الاوضاع منقورة الى الجواهر باجبارها والحوادث
 المنقورة الى الاوضاع باعتبارها كذلك احوال التجزئات والنباتات
 في الانتقار وان العنصرات منقورة الى الفلكيات ولا شك
 الى اقطار الكيوان والنبات والابنات الى الكيوان وانتقارها
 معا الى العناصر في تركيبها والعنصرات تحت اسمها لبعضها البعض
 في تكوين هذه الكيوانات المركبات والافعال الكيوانية والاشياء
 محتاج بعضها الى بعض اذ العناصر اوجسامها منقورة
 حصرة وظاهر ان الاخرات هي على هذه الحالة وهي كذا فيكون
 يستبق بعضها لبعض وينتفع بعضها ببعض انتفاعا لبعض
 مشابهة وبعضه مقبول لانه وان يكون مجموعها شتى والاص
 ذلك من اجزائها متحدة وغير متحدة وذوات قوتها
 مختلفة وغير مختلفة تحت صفة المقدم وثبوتها تصديق
 وهو ان العالم من هذا واحد وتوحيده المطلق على هذا الوجه

عالم ابره في كلام في مقدم وقد تمت الكتاب بسنة التوحيد
 تعا ولا يحكم الله نابر ويجعلنا في دار الخلود مع الانبياء
 المرسلين محمد وال الطاهرين والتمام على من اتبع الهدى

الفصل في فائدة العدل
والنقد ووجوبها وبيان حكمها
والعدل في سنة الله تعالى

في خلقه وبه قامت السموات والارض والعرش وما بين
 على سائر الخلق ومن تامل الان في اعضاءه
 وارواحه واحلاط وقوة الحواس والطبيعة والحيوانية
 وكيفية البصادة وما فيها من العاصدة وحسن النظام
 وارتفاع الرئس فيها المردوس برئس من العدل
 ما تنزهه عجزية ويحصى ذلك من علوم الاصابة وان
 كان لا يسبيل لهم الا الاحاطة بكمية ذلك على الاطلاق
 كما نوع الكيوان والنبات والمعادن واصنافها واشياءها
 وكذلك العناصر وسائر السموات والارض وقربها
 العالم بان كبره والانسان بعالم صغيره وبين كيفية تامة
 ذلك من العدل في اللب المسبوط والنجور اذا وقع في العالم
 فهو كالمريض للشخص الواحد وكما يوم الوفاة العام وكما اخصت
 الحكمة الربانية والقافية اللطيفة والرحمة ان عدل ان يكون

الصفة التي من المرض لثلاث وجبت على رعات الامم احتيا
 العدل وترى الجور يكون العدل هو الغالب على الجور ذلك كان
 الجور مضادا للعدل كما دنا عليه حمنة غير المشروعة
 في الفلانة حمنة غير لمن ارتقت راحة وغيب الجوران
 لا يظن انه رعايته فذا حكم ارباب الحرب ان الملك يترقى العلم
 ولا يترقى الظلم وما ذكرا لاعتناء مع الحكيم العادل في الوض
 الذي غيبه بالخبر ان الحكيم يظن ان الله وان احب
 الحكيم انما الامانة احوطهم ليعالوا في التورية ما مضاه
 لصاحبها بحارة لثقت ويكتوي منه الكلم على الشيطان
 ومصالح السياسات ويكفي ان يفتقر شغفتهم في نوع
 المشاهدة على كل ذي الروح الحسن في غدا
 البار كما انصت بغير تصدق بما ابا جبر الشريعة من احكام
 بعض الحيوانات اقل بعضها ان التصديقه اوله في الاذرة
 فحين ان يستعمل الثقة عليها في جميع من يتختم اروق احكام
 ويقبل اسهل قتل ولعل لها بين ارجح منها من الاحوال
 والمصالح وما يحيط به علما ولا يستبعد ان ذلك لو شئت
 انما خلق الله ليعرف من الحيوان مع الحكم العجيبة والاطمات
 الوزية فلا تفتت الاحكام من جرم بين النفس مجردة طام
 فليس في العلوم اكلية ما يدل على ذلك بل فيها واهة يدل

الماخوذة من مشكاة النبأ، يوجب خلاف ذلك اذ تروى
 ما زاد حجت في كلام بعضهم ان النفس مجردة لها فهم
 من ان لم يثبت لها حمنة وحك النفس لانه ثبت ان ليس
 لها وبين المفهومين لكون عظيم ووجرت عادة المتقدين
 بذلك كما في قوله ان اخوان اخوان الافلاك هو الكسح
 مع تجزيهم الوفاة مع الافلاك وان ارادوا ان لم يثبت
 عندهم تلك عاشر لانه ثبت عندهم حمنة في نفس
 انه وكثير من انا فيهم بجزءه ان اسلوب فلان فيكون
 نفوس الحيوانات البهيم لا يعدم وان لها احوالها
 الموت ونفقت في كتاب اللغز في العلم والعمل ان يكون

تم

رسالة القضاة والعدالة
لعماد الزيد الكاشاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه ولقبنا بحمده
الابن ليعيشنا ثم نزلها بقدره المعلوم تزيلا رتبها بمقتضى
شبهة احسن ترتيب تخصصها في غنايتها
بالتعبير والتعريب ليعلم المبتدعات بقدرتها فابن
از لها دانت والغايات بكلمة فتم احكامها فطهرت
سلك الزمان لقد يما ويخبره او خلق كل شئ بقدره
تقديرا والصلوة على من ذر به رايته نظام العالم وكل طبقة
اخاينادم وعلى الامل ذوى المعارف وراحم الكرام
ذوى المقارم والكرام **والله** قد سلك في معرفته
وزن من طريق الاخوة اجابته ان اعلى ما حضرت في القضاء
والقدرة ما سجدت بتأليفه الخضر رتبها بحسب قدرته
وتمتقنا صوره عن حضوره منكم انزل مصفاه
في مواقع اكل **الفصل الاول** في معنى القضاء والقدر
والفرق بينهما وبين الغاية الاولى والقضاء هو ما عباد
عن حصول صور جميع الموجودات في العالم المنقذ على الهم
الكونا مطابقة في المواد الخارجية مستندة الى اسبابها

واجبه

واجبه لها لانه لا ذاتها وليست الغاية الاطية المعناه
بالغاية الاولى شيئا من القضاء والقدر والاولى والواقع في
عن احاطة علم الله تعالى بالكل على ما هو عليه احاطة كل شئ
لها اذ ليس علم الله تعالى الموشرة لانه الاحضورية لانه
بوجهه الذاتية ولما حضرت في الغاية الالهية لانه روجه
الذاتية ولما حضرت في الغاية الالهية لانه لوجهه وقد
الحقيقة اول ما اقرقت من لغتها جواهر ارواحنا
يسمى بالزوج الاول في النص الاول والقسم اعلى على اوردت
به الاحزاب البرية ونطقت بكلمة الالهية وتوسط
جواهر اخر روحانية واخر لغاتية مع اجزائها السماوية
وعناصر جسمانية مع قواها الطبيعية كاشية البرية التي
الحقيقية وذاتها كجواهر بروح العالم تنقش فيه صور جميع
اشياء على ما عليه نظمها وهما لها دكا لانها على وجه
كل والبارتقالي للعلم بعينية مع تلك الصور الثانية فينا
لا بصور زائدة عليها بل بحسب حصوره لها وذلك الحضور

هو الغاية قنين ان لا يخل بها **واعا القضاء والقدر**
فكل منهما محل دارة والتوفيق والتحقيق **الفصل الثاني**
في بيان محل القضاء لما ثبت وجود صور روحانية
بجودة عن المواد فمنهم عن القضاة مدركة لذاتها ولما عاها

بزواجا غير متغلفه بالاحكام على ما بين في الحكمة البروت
 ونص عليه في القرآن والسنه كما قال تعالى ولو لم يكن في
 الوجود عقل الا من البرية وقال النبي صلى الله عليه واله ان الله كتب
 كتابا قبل ان يخلق الخلق ان رحمة الله غلبت فهو كرم بعينه فوق العرش
 وقال صلى الله عليه واله خلقت الملائكة من نور فقولوا لها انارة
 مؤثرة فيما تحته من النفوس والاجرام تاثيرا فيها فاهرتها
 الى تاثيرها غير بصورة صفة تاثيره انما هي واثرها في
 قدرة تعالى كما ان نورها يسبح سبحات وجهه وظهرها
 يسير الملائكة المقربين وعالمها عالم القدرة وكما يعرض منها
 الاشياء وحقها بانها من حق سبحانك فذلك يعرض منها
 صفاتها وكما لا تهاثرها بحرم على طلب كالاتها والتوجه
 اليها عند قدرتها وحفظها عند حصولها ما هو في صورته
 جارية انه تعالى معلوم ان هناك الخلق والخلقات الفاضلة
 منها لو لم يكن تاثير فيها لم يكن فيضاؤها عنها فان تلك الخلق
 باجسامها مشقة عنها لئلا يعارضها لغير حصولها وذلك لانها
 هو صورة الاله فخلقه عالم مجرد وهو المستتر في الكتاب
 وكله يعرض علينا من العلوم الحق المسمو بالعلوم الدنية يعرض
 عنه تعالى كما قال في القرآن في ام الكتاب لدينا على حليم
 وقال لانه وربنا اكرم الذم على العلم وشما بحواجر خزان

سيف

حية كما قال وان من شر الا عندنا خزائنه وما ننسك لها
 متعالية عن تعلق الزمان منه من غير تغير لان ما لقضاء
 ذلك **الفصل الثالث** في محل القدرة كما ان عالم الوجود
 بحجبه المحجود محل القضاء في العالم النفساني بحجبه التبادر
 محل القدرة في الصور الكلية في عالم القضاء في غاية الصفا والبر
 اي ولا يتمثل في حلولها لغير الشدة نوريتها لمرارة عينه
 تروا البصر عن ادراك ثمنها في الصور شيئا عنها فيما تنسك
 منه في لوح النفس ان طرفة الكلية التي رقت العالم في
 العلم في العدم صور معلومة مضبوطة منوطة بعلما
 واسما لها مع وجه كلي كما يظهر في قولنا عندنا خزائنا
 للمعلات الكلية كالصور الشخصية الروحانية مثلا وكبريات القياس
 عند طلبها في الحنة المنفعة عند العدم على الفعل وهو الروح
 المحفوظ لا القضاء ما تمك الصور فيها والحفا ظاهرا عن العبرتم
 ينسك منه في النفوس التسمية الجزئية التي ترتفعها
 الناطقة المنبثقة عنها المنطوقة في اجرامها نفوسها الجزئية
 مشقة بشكل دنيها محبته مقارنته لانها محبته
 مقارنته مع اوضاع محبته في لواحق المادة على ما يظهر
 مع الخبايا كما ينسك في قولنا الخبايا من المعلات الجزئية
 كالصور الشخصية وصغريات القياس مثلا لمحضن فيها

المالك الكبريات بل حيزاً مبعوثاً عن قصد الجرم المفضل
 المعين فنجيب عن الفعل وذلك العالم هو لوج العلة ويحال العالم
 والسماء الربا التي تنزل إليها الكائنات اولاً من غير العيب
 ثم يظهر في عالم الشهادة كما وكيفية وردة السنة وتلك الحوزة
 من حوزة نفوسها الناطقة بما به قوتها الخيالية من نفوسها
 وكل منها في كتاب مبين كما اشبه اليه بقوله تعالى ولا تحية
 في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في الايام
 وقوله تعالى ومن وانه في الارض الا على ارضها ويعلم
 مستقراً ومستودعاً على كتاب مبين وهو اصابع علمية
 في الارض دلالة الفهم الا في كتاب مبين من قبل ان تنزل
 وحصول تلك الصورة المعينة المقيدة بوقتها المعين هو كونه
 الشيء المعين انما يرجع كالتالي وما ينزل الا بقدر معلوم ولا شك
 ان وقته في الخارج عند حضور ذلك الزمان ضروري ودره
 العالم هو عالم الملكوت العالما بادنائه المستخرجه المعبود
 لا مور العالم بامداد المواد والجهة الاسباب فكل العلة هو
 عالم الملكوت كما ان محل القضاء هو عالم الجبروت ايده فيحتاج
 الى التفصيل **الفصل الرابع** في تفصيل ما ذكرنا مما لا يكون
 الاجرام السماوية ذات نفوس اطعمة لها ادراكات
 وورادات كقوله فيها وادراكات واورادات تجزئية

بالاعلى كحال نفوسها بعينها شيئاً من كل منها الا كمال اجرام
 ردم هو مفضيها ومكلمها القريب شيئاً به لا ادراكها حين
 كالاته فقطب وصفاً طيباً يتبعه به تلك المشيئة وتنفهم
 المادراكات كحالها الكلي ادراكات تجزئية فبعثت منها اشواق
 واورادات تجزئية لوتجرب حركات تجزئية كما هو حالها في
 حركاتها عند ارادة يحصل مطلوبها ويكون حركتها في كل
 وضع جرمي يقضي به تلك الوضع ما لنفسه من عشوة صورة
 عقيدة هي كمالها وادراكها من نور لوجها لذة تجزئية
 وشوة جبرها كمالها وادراكها لوما يوصل اليه من الوضع
 فيقطع من تلك الصورة في قوتها الخيالية صورة تجزئية
 لذة تجزئية مبعوث منها اشواق جبراً وتطلب لوضع تجزئية
 يختص به الارادة الاولى الكلية فيصير ارادة تجزئية جارية
 بحركة تجزئية موجهة لذلك الوضع الجبراً فيصير رغبة حركه
 اخرى تجزئية وينزل لكل وضع من تلك النفوس على مواد
 العالم الجبروت مستعدة وادراكها صور تتجمل لها تلك المواد وادراكها
 لقبول الصورة الثالثة هذه الصورة هي صلة الى مستعدت
 بالوضع اللاحق لهذه الوضع الماحصل وعلى هذا يتجرب حركات
 ويتلاحق الاوصاف فيقول الى الصور هي النفوس السماوية وتكون
 فيصافها على المواد متساوية فتعاقب استعداداتها لقبول

الصور وترادف صوراً وقد مر ان ثبوت الصور كقولنا
 ان الصور لا يرواح بثبوتها في حالها الا اذا جازها
 القضاء وحدها في النفس الحياوية منطبقه
 اجرامها شخصة هو القدر **وبعضهم** يظنون القدر حصول
 تلك الصور في موادها المعينة في الخارج ويرون ان الحوادث
 لا يكون الا في المواد والصور الجزئية المنطبقة في الطيات
 ثابرة ابراجها ونحن نرى ان الحوادث والاثبات فيها جميعها
 الكون واللف في المواد لا شك ان الثابت لازم للاول
 لزوما ضرورياً في حاله من الاوضاع اوضاع كلية ينبغي
 كونها حياوية واثباتها ونحوها في ثباتها في احوالها
 وكلما لاقها المتعاقبة وهذه الجزئيات تختلف بين تلك الطيات
 مستداخلة فيما يكون كل طائفة من الاوضاع المترتبة
 الموجبة لكان كائن اوصوت حالها من احوالها
 متحيزة بين وصفين منها احد ما يقتضيه حدوث ذلك الحالتان
 وان لا يقتضيه والرداها مستلذا للواقع بين هذين الطرفين
 المستمر مع تلك الاوضاع المتخللة بينهما التدرج في جميعها
 الحركات الموجبة لتلك الاوضاع منزهة بقائه ذلك الحالتان
 والنفس الحوادث حصة الوضوح اجسامها هو الكتاب
 المشاير بقوله تعالى لقل اصل كتاب ان فسرا الامم بمنزلة
 انتهى

انهاء المدة وان فسرا بمعنى جميع المدة فان النفس الحوادث
 عند الوضوح الاول مع سائر النفوس الواقعة فيها عند كل
 الى ذلك النفس والاشكال تلك المدة حصة تفرقها لحوادث
 الحوادث بحسب اجزائها بحيث لا تقع لكل حال حال المدة بحسب
 معن من اجزاء تلك الزمان وهذه الايام الفار من القدر
 كمال قاطب لن يقعك الفرار ان فرتم من الموت والقيل
 وما ل قاطب انما ساء اجسامها ليست خرون ساقه وانا
 لتفرد من وانا نفوس عالم القضاء لها مترتبة في الزمان
 غير متعززة بحسب اجزاء الزمان قال عليه السلام حجاب من
 سائر عند الحوادث من جدار يريد ان يقض النفس من قضاؤه
 اخر من قضاء المادرة فيحقق ان قدره تفصل قضاؤه وانه
 بكل **الفصل الخامس** في مسائل تناسل هذه المعنى
 ان صورة العالم بعينها الصورة الانسان فكما ان الافعال
 عند حدوثها وبروزها من حيايتها المنطوق اشياء
 اربعة مرات لكونها اولاً يمكن دورها في واجب غيبوبة
 في غاية النقاء كما في حيايتها مشهورة بل في غاية النقاء
 ثم ينزل الى حيز قلبه عند استحضارها واخطارها بالكلية
 ثم ينزل الى حيز خياله جزئية ثم يترك اعضاءه عند اثارها
 اخطارها فيطرد في الخارج فكذلك في الحوادث في العالم من الحوادث

اذ لا ولي ثبته القضاء والاشياء ثبته نفس الروح المحفوظ
والاشياء ثبته الصورة في السماء ونفس روح الله على
ما يتساره والاشياء ثبته الصورة المحادثة في المواد الغريبة
وهو سكان النزول الاول لا يكون الا بارادة كلية والنزول الثاني
بارادة جزئية فثبته بحجها وتمامها وتمامها لا يخلو
يستفهم ارادة حازمة داعية الى اظهاره فيتحرك الاضداد
والجوارح ويظهر الفعل بحركة الاعضاء وتمامها بحركة
السماء ويظهر الفعل هو الله رب العالمين الثاني وكان
سلطان الروح الذي هو العقل والادراك لا يظهر الا في
كذلك الروح الكلية التي روح العالم ليس الا في الروح من
من العالم بمنزلة الفاعل من كان مظهره في الفلك
الرابع الذي هو فلك النجوم ومنع حتمية العالم فهو من العالم
بمنزلة الصخرة والشمس بمنزلة الفلك الصوري الثاني الفلك
الحقيق فهو النفس التي طرفة العليّة كما ذكرنا وروح هذا الفلك
بثبته الروح الحيوانية التي في الفلك اذ به يحرك جميع الاعضاء
وهو البيت المعمور المشهور في الترتيب انه في السماء الرابعة
المقسم بين التنزل حيث قال في الطور وكاتب مسطور في ربي
منشور البيت المعمور والسقف المرفوع والجر المحجور
ولهذا جعلت تمام عين روحه عليه وكانت محزنة

الحيات

اجزاء المودة والطور والعرش والكتاب المسطور في نفس
الاول التي في الروح الاول وذلك الروح هو الروح
المنشور والسقف هو السماء الدنيا المذكورة وترب
بالبيت المعمور لنزول الصورة منها ونفخ الروح من فم خلق
الحيوان بهما والجر المسجور هو بحر العمود والسيال المملوء بالحيوان
واراع **الفصل الثاني** في بيان الافعال الاختيارية
فربما ينسلف ان كل ما يقع في هذا العالم من حركاته بطبيته
وزمانته في عالم اخر فكل وجهه ان استنبه عليك حال الافعال
الاختيارية وكل ذلك الحقا على هذه القصة بالاضطرار فما
بالي يعرف فيه التغير والتغير لغيرها بالحقه ثم والآخر
وشبه الفرق بين الخير عليها والخير والحق والمضطر
ولذا لا تؤخذ بها وتغافى عليها ولو جردت ثاب لغيرها
وهذا الفرق بين سواها وحدها وكيف تحم المص والندم لها
والله يتوجه امر والنه والنها وانما في التخليق الطاعات
والجارات ودعوة التائبين بالآيات والمعجزات التي
تشرع وتظهر واي لوجه الوحدة والوحد وما في الآيات
في شرفه تعالى لتبينكم احسن علماء ولا يحسن كثر من
الآيات والآيات ان الله انزل في التخليق هو الاختيار والتباعد
الاختيارية بحال فاعادة التخليق والتباعد من هذه القصة

عشا و بهار و اثرات بر او هر چه استغفاره الغفر و به
 تم تل جرين الاحمر الاطفي نجار الفضة والقدر و لغز في
 سلمة الاسباب العلوية برمانه الامور حتى انه يرد معانيها
 بعضا تفكر عشره ان يوديك بالوقوع لبداهة استغفار قبادور
 عند التحقيق الا الاحتذارة العقلية والذرة رويجان ما رويجان
 بتوسط اسباب و عمل مرتبه منتظمة بعضها بهرات و
 معتقدات كالنفس السادية والحركات والادوات الفلكية
 والصور والاصح المادته والامور الجارية حركاتها
 الاقفاية وغيره من الادراكات والارادات الانسانية
 والحركات والصفات الحيوانية وبعضها ناعلات في مقتضيات
 كالمادى العاليه كالحركات العقلية وبعضها قواعدها استعدادات
 ذاتية وعارضية اياها يختص طبا كمال دون حال صورة دون
 ترتيبا و اتظافا متغيرا في الوضوء ان بنما يتجمع عند الكو
 الى ههنا اسباب الزايط مع ارتفاع الموانع عقباته
 يجب عند وجود ذلك الامر المبرر المقصود المقتدر وعند تحلف
 واحد منها او حصول ما في لغز وجوده في حيز المكان كما ان
 واحد منها سواء فاذا كان من جهة اسباب حضورها
 الغريب منها وجوده الشخص الانساني او الحيوان او اركانه
 و علم و قدره و ارادته و تفكره او تحيله اذ ان يتخار بها اراد

لانه

الفعل او الترك كان ذلك الفعل اختياريا و جبا و قوه
 يجمع المسماة علمه تامه مكلتا بالنسبة الى كل واحد منها فوجوبه
 لا ينافي كونه للاختيار كيف و اذ ما وجب لانه واشتهر
 ان تفضل لك منه لجهه تفضيلا و اضحا و بنتها بيانها فيا فلنورد
 تخيصا في فصل مفردة باسمه اليه منقضا و فرغ لا عقبت تخطفا
 ان في ذلك لذى لمن كان له قلب الف السمع في شهادته
الفصل السابع في تفضيل العمل و تخيص ما ورد
 اعلم ان الادراك و العلم و القدرة و الارادة كل من اللغيات
 النفسانية و معانيها بجهه و اما تولى فيها كحسب الاستعمال
 في هذه القسم لعلم حصول صورة الشئ في النفس و الادراك هو
 الشعور بحد المسمى من الظاهر كالحواس او الباطنة كالنفس الواهية
 التي لا يورثها العلم و القدرة ههنا النفسانية التي يمكن بها
 من الفعل و الترك كما هو السواء و الارادة ههنا الغريزية كالتامة
 الباعثة مع الفعل او الترك فاذا وركنا شئ عقلاه و اذا
 علمناه فان وجدنا ملائمة او منازعة لنا و فقه بالوهم او به حجة
 العقل نبعث مناشون الماصدة به او دفعة دفعة ذلك في
 لعينه هو العزم كحازم المسمى ارادة و اذا انضمت الى القدرة
 التي ههنا القوة العقلية اجبت تلك القوة كحازم العقلاء
 فحصل كوكبة واجبة بالاختيار و هو انضمام الامارة الى القدرة

سبح

وان لم يحذر الملائمة والمنافرة بالضرورة استعمال العقل قوة
التفكير او الوهم قوة الخيال للطلب الصحيح بزيادة عقلية او بغيره
فبعضه كان حركة اختيارية في الطلب كما كان ملائمة لبعض
غير ملائم ببعضها لكونها ملائمة لبعض نحو حبس حبس ملائم لطلبها
او ملائم لبعض الاضداد غير ملائم لبعضها او ملائم لبعض غير
ملائم للعقل او بالعكس او ملائمة العاجل غير ملائم في الاجل
او بالعكس او ملائمة بحسب المصالح غير ملائم بحسب الضرر او
بحسب كل ما تزداد وجب كمن فرة صارت فان تجت
الدواعي صحت عزم جازم على الفعل فيجب فهم الخزم
جازم على الترك فيجب الترك به اختيارا وهما كالتصميم
الثبات والملائمة والمهمل والذات بحسب حسن اختيار
بقوة التفكير والخيال وسوء الاختيار وترتب الثواب
والعقاب ويطهر الفرق بين المذموم والخيار بالاطل
وجوه الترجيح فينبغي الفرض في التردد والتخير او يظهر بعض
الاهو وضع والافتقار ويردون البعض فيجب التفرد
والتميز بالتفريق وجه الموجه وسال الاحوال والتقدم
والتاخير في وقت المادوية كتحضر الامم الصحيح والتميز
والمشك ان وجهه الادراك والعلم والقدرة والارادة
والتفكير والخيال وسائر القوي والاشياء مع ترتيبها على العقل

تعالى لا يعقلنا واختيارنا والانسلسلت القدرة والارادة
لا غير خافية او دارت قس نظر النهاية تا صرا نظره على تلك
الاسباب القريبة للفعل واما مؤثرة بالاعتماد قال
بالقدرة والتفويض اي كونهما واقعة لقرتنا مفردة بتفويضها
الينا ولهذا ان عليه السلم القرينة نحو حسن العمل
ثبت به من تاديرين مستغنية كالمطوبس والخطيئة
وانه من القرين احد هما مبدوء والتجربهم وانما نسبة
الشر بالاعتماد لوقته اخروا على ان الشرور مثلا لا تقع
الا بزيادة ارادة تعالى وشيئة ومن نظر الالباب والادول وكون
تلك الاسباب والاسباب مستندة بمراتب الترتيب العلوي
في سلمة العمل والمعلات اما ان تامل استنادا واجبا
وترتبها معلوما على وفق القضاء والقدرة وقطع النظر في الاسباب
القرينة بطلان ما لا يخبر وخلق الافعال ولم يعرف بينهما
وبين افعال الجادات وكلها بما عجزه يبره احد عينه اما
القدرة فينا لعين اليمنا في النظر القوي الذي يتردد به ذلك
الاحتياقي واما التجربة فينا ليس به النظر ان ضعف النظر
به ذلك الظواهر واما من نظر حتى النظرنا صاحب عقله
ذو عينين يبره الحق بالبين فضعف افعال اليه غير اديبر
خلق اليه في ثبت تاثيرهم في افعالهم بسجانه

بالاستقلال ويحقق معنى قول الصادق عليه السلام
 ولا تغويض من امرين بين امرين فبته حبت وذلك هو
 الفصل الثاني واما ما اضاف الافعال له فاعلم ان
 الوجود واسقاط الاضافات ومحو الاسباب
 لا يغير خلق الافعال فينا او خلق قدرة واراادة جبريتين
 عنده صدور الافعال عنها كما عليه المحجة فهو الذي يوجب
 الكون وخلق عن مفيض الوجود من العين والابن
 وفرض العين لكنه بعينه المحو لم يكن الا المحو مستغنا
 عين الجمع محو ما ينجح عن الخلق ما يقع به عن مشهده
 جمال ولا طعنة لغنة بما يقال كما له بل ما دون جمال عن
 خلق جماله واسباب وجوه وذاته عن ظلم صفاته ما خلق
 الكثرة في شهوده واتجيب الفضل عن وجوه وذلك
 هو الغور العظيم فاذا رجحنا الفهم ليدخل ونظر للفصل
 في عين الجمع غير تجتذبة حتى عن الخلق ولا يخلق عن
 احسب ولا تستقل بوجود الصفات الذات والابن ذات
 عن الصفات وما حرم لشهود الجمال عن الجمال والابن
 عن الجمال فهو المحقق الصديق صاحب التليق والمحقق
 ينسب الافعال الى الله بما يكاد ولا يسبها بالكلية عن
 الجاد كما في قوله تعالى وما ريت اذ برئت ولكن ابرئ

وذلك هو الغور العظيم **الفصل الثامن في بيان ما يبره**
 التكليف بالطاعات والدعوة بالايات وتأثير السعي والجهد
 وتوجيه الوجه والوجه وبان الالهام من الله تعالى قد غفلت
 الفصل السابق بيان كيفية صدور الافعال الاختيارية منها
 وارتفع الاستنباه عن حالها وترتب المرح والدم والارباب
 والعقاب عليها وبقرا ان علينا بيان فائدة التكليف
 والادب والالتزام بالسعي والجهد والتهديد والوعيد
فقول كما لغضبت ان الاشياء اذا امتدح وجود
 الالف ان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب
 الفعل فاحس ان هذه الالف امور مختار بها ايضا فخلقها
 فالارادة والتكليف والارشاد والتهذيب والرحمة
 امر تقاطع جميعات الاشواق وهو امر لا يجزى قطاعات
 والكتاب فضائل وكال ومحصات مع اعمال حسنة
 وعادات حميدة واخلاق جميلة ومطبات فاضلة ورضنة
 ممددة لنا فانه في معاشنا ومعاذنا ما يحسن بها لنا
 في دنيانا ويحصل بها سعادة جنتنا ومخدرات عن
 اخذنا من الشرور والقبايح والنزوات والزواجر
 ما يرضانا في العاجل ويسقنا في الآجل وكذلك السعي والجهد
 والتهديد والوعيد اذا فرزت هجينة كطالنا موصلا ابانا

الامتنان ما يخرج به كما لا تنال الا الفعل وجعلت سببا للميل
 النامح ارضا قنا وما قدر لنا من معاشنا ودهرنا لانه اخرتنا
 ولما يبرهنا لعلنا نعلم من المظاهرة وبه نعرف عن المصنعة
 والمفصلة لم يحصل ذلك لنا الا بها وكان ذلك الوسيلة
 ايضا كقدره ان واجبه باختيارنا كما قال عليه السلام لم
 بل بعينه القوا والرياسة من قدراته تعالى الله وآء والرياسة ايضا
 من قدراته تعالى لما قال عليه السلام حبب العلم بما هو كائن
 قبل نعم فيم العقل قالوا اعلموا العقل ليس له خلق ولو لم يخلق
 الحق في اروع ام امر مستانف قال عرفه من في امر
 مستانف ومن هذا علم ان كل مصدر عن ان يكون كذا
 والحسنات والسيئات محفوظة لمتوبه عليها واجبت
 صدقها وانما مع كونها خيرات كما قال تعالى وكل شئ فعلي
 في الزود كل صغير وكبير مستطر وقال تعالى ذمتم ما تو
 ولا ربهم وكل شئ احصيناه في ايامهم ولا يمتد آثرنا خلق
 ابغى ولا كان استنسخ كنتم تعلمون فبهي معونات لسعادتنا
 وشفا دنائنا في العشي لم يك يا يصلى النيام الرغائب المطلب
 كما قال عليه السلام **اعلم** ان الله لو جمع بين ان يتفوق بشئ
 لم يضره ذلك الا بشئ قد كتبه تعالى اما كتاب الملك لو
 اجتمعوا على ان يضره بشئ لم يضره ذلك الا بشئ كتبه تعالى

عليك

عليك رقت الاقام وسمعت تحت ل امر المؤمنين عليه السلام
 اعلموا على يقيننا ان الله تعالى لم يخلق العبد وان خلقه
 وقرب ملكه له واشتد عليه الرقة من الله في الذكر الحكيم
 ولم يخلق العبد في ضعفه وقلة حيلته ما يبرهنا في الذكر الحكيم و
 الثواب في هذه الباب الرمن ان يحصر **واما ان** فتمنوا
 ما كتبت علينا في العزة والبراز ما اودع قينا وعززة اطبا عا
 بالقوة بالظهور في الشاهد ويجوز به الى الفعل من التوابع
 والمحاذث والظاليف الثالث في بحث تربت عليه
 الثواب والعقاب ما نهما ثرات ولو ازمه في ثبات
 وعوارضها مور موجودة قينا فاذا لم يصد رعا ولم يفرح
 الى الفعل لم يوجد له وان كانت معلومة لله تعالى مو حتمه
 قينا بالقوة فليكن يحصل ثمراتها وتعالها الى امر حولا
 ولو ازمها ولهذا قال تعالى ولنبشركم حتى نعلم الحماهم
 والصابرين وامثالها اي تعلمهم موصوفين به الصم حتمه
 عليها لجزاؤه وانما في ذلك الاقبلة نانه علمهم مستور لجاهه
 والبصر صابرين اليها ليه حين **الفصل السابع**
 في بيان استعدادات وتوهمها وعلقت لفظه في حصول
 ويجوز **قوله** اذا كانت القضايل والرواين الحاسن
 والقباح والطاعات والمعصية وبالجملة الخيرات والشرور

٢٦

كلما تدرى كمنه علينا قبل صدور ما يجوز في ربوطه ما
الى تصدقها عننا ما باننا ننتد برينها وان تعادل ولا
تمت كل فيها وتماثل وكيف يحترزها الى اقرارها
فينجو من وبالها وبصحتها ما جى شره يقض السبعين
اشقوتت ويا قدر لها ودين عدل ان تعارفة وقد
تال تولى وانا بطلام للعيب او غلظهم ولكن كانوا
هم الظالمين فنجيبك بمن تال انهم يترين على بصير
ما شق نظره ما نمانقعات العين كما حكم ما بصير
ربما ات اليك القرار فانت الكسبية والزرة
فلست اول من زل في هذا المقام دارت مستقر
من هذا الكلام ثم رجوتاب جعل الله بين بصيرتكم
بنور الهدى وكشف عنكم غشاوة العمى وانتم بحال
موسى عليه السلام مع الخضر وعزاه وقد عرفت من
العلم والتمسك او ما تذكروا على القرحة من
نورا وجرادة الم اقل لك انك لن تستطيع من غير
اسمع يا شيخك من عطفك وكيفيك ان الله زينك
ان الله اذ انت مقلته ومجتبى متنوعه بالادع
الانسية بحس العطرة او ولا مختلف في الصفا الكدة
والضعف القوة مرتبة في درجات الوت البصر اقل

والمواد السنية ازاها بحسب متباعدة في اللطافة
والثقله ومزاجاتها متباينة في القرب والبعد القليل
الحقيق فها ميتها لما تعلق بها من الارواح متفاددة وقد
صيرت ازاها كل زوج ما يناسب من المواد فخص من عمرها
استعدادا مناسب لبعض العلوم والادراكات دون
لبعض مواضع لبعض الاعمال والصفات دون بعض
على ما قدر لها في العبادات والادوار والصفات ان لم كانا
على العلم الذي يس معا دن لمعادن الذهب الفضة وبقا
الحقول والادراكات بحسب اختلاف الطبع والعزائم
فترغ بعضهم لطيفة فيقر عنة الاخر ويستحسن ابرهم بواه
ما يستحق الثناء والثناء الالهية يقض نظام الوجود على
احسن ما يمكن في ترتيب النظام وارتفع الصالح على العالم
ولمعد العلم طبقه واحده على حالة واحده في مرتبة واحده
ولا تميز في ابرهم ولا يتهدد مصاحبه ولمقت المرات الباقية
ما كرم العلم من اهلها وجودها فان حيفا عليها وجراد
لا حده وقد سطر على الاجناس الهية العالم حدها
كان ان كان الصن زعفرانا والذرة الحوانا والبرص
والله على اصلا حوت الناس من خفاها وفرتون
مناجهم بقدرها مع المكان وجودها ولا لا يتخذ في حدها

ان البصل لم يكن زعفراناً واليقطين لم يكن خبثاً والكتكباد
 والبصل لم يكن زعفراناً واليقطين لم يكن خبثاً والكتكباد
 واليقطين لم يكن خبثاً والكتكباد لم يكن بصل
 غباراً والوهم عقلة فبقيت حتى في بالكان ان من لم يذم
 يكن سبحاناً والفقير سلطاناً والشرير سعيمة الجبال
 الشريفة لما خيرا الخبز اذا لو كان كذالك الا طهر البطلان
 لا صنعتة الكيس والخبز الما بالما بسنة الرخص في
 التسايب على نية الراس من السلطان سلطانا و
 القهر من قهره ما و من قهر الزعام ونظر المرح والمج
 فم من ذلك بعد بل كان حورا وعلما فوالعدل هو لوتيرة
 المولد واهل سنجح بحسب المصروف والارواح وقبول
 ان يرضى بحسب اهل راع ولو زلت على اهل صفات اهل
 وتوجيه الا زاد من اهل من الماه يناسبها فران
 والا شغال من است في علمه واطلاقه اعتقاده فاما
 نظم نفسه نظير حوسه ونظير استعداده وكان اهل
 للمشاورة في معادته يتاوى على سب ان المالك محلا فترابك
 او كن في ذلك ليع وانا فتر استه اذ وادخل جبهه الله
 اهلان كونه احسن مما وجد لا يمكن ان يلد الفواق
 شلانا احسن مودة وكل سيرة وانا ترابون مستحقين
 الا من رحم الرب ولا لك خلقهم ومنت حلت
 خا انا انا

من تحته وان من رحمن كما لا يعرض على اتج ان اسلم
 لا يكون مثل يوسف في الحن وتقرهم مع اختلاف انظام
 واهتمامهم بحيث لا يشبه اثنان منهم فلهذا لا يعجز
 شرا ان سنانة لو لم يكون كبحر رسول الله عليه واله
 في سيرة وطبيعة واعدتهم في ذلك فانا اختلاف
 القرائن والاشمال كاختلاف الاشكال والاطباع كما قال
 النبي صلى الله عليه واله فرغ الله تعالى من اربعة اخلق وخلق
 والرزق والاصل وانه ليعتق التيسر الى الاحرار
 يجب الاحرار عن تان شريف النفس كالحكيم
 طيب الاصل طيب القرية طيب اهلهم شريف ما ليس في خطوته
 ولم يقدر له من الفواحش والزنايل لعدم المتابعة
 في در الفلحة صفة من صفات نفسه وقواه واستيلا
 واعية من ذواجر الوجود وهو اوه وما سيجان من شهوة
 وعقبة رحوه زاجر من عقلة واه ومنتع ما تن
 روقه القه سره فاه كما قال تعالى في يوسف عليه السلام
 ولقد همت به وهمتم لولا ان رايها برهان ربه وانا كان
 دون ذلك في صفاء الاسبغاد فلما نزل جبرائيل
 من الشرع والسياسة والاصح والاديب في غير ذلك
 وليستحرمه واذا هم لشيء مما في فظنه من الحاسن

وجهها من عطف ودرسته وتمامه لو توفقه وسميته
 فيهم عليه شوق وشفقة لمناسبة اياه ولا يمتنع عن
 واقع ولا يمنع منع مانع وان كان ذلك احتياج الموقوف
 بحيث مشوق في خارج والمخمس النفس الجيت لجمهور الوداع
 الالباء القرونه بالكس وكل شئ ان لما يفعل
 ويكره ويستحسن وان كان الباء يعلم ان هذه اجود وان
 كثر الزجر وله مع فحم دون الختام الزجر كل عام بحسنه
حديث العادة والشفقة في مائة في فضل الله
الفصل التاسع في العادة والشفقة وتعلمت
 ما تفرز تنوع الاستعدادات وترتب الارواح
 في الدرجات **اعلم** ان كل منها سعادة بقصتها بحسب
 بونية وقرينة وقوة همة فحاشا كمال الذر ان لا تحقق
 فطرة ويقا به غاية نقصانه الذر يمكن ان يحسب حاله
 هي شفقة المنسوبة عنه وباله والعدادات مترتبة
 بحسب الاستعدادات عظم السعادات مطلقه
 وجهه الاستعدادات وشمس في الحملات تارة
 الارواح والذرة وروح القطب الحقيقي المطلق والذرة
 مع اعلم والذرة القطب الحقيقي المطلق وهو الاشارة
 بحسب كل وقت كير الانيما وعليم العلم كما قال تعالى

مر

تمت ارسال نصفا لبعضهم بعض الموقوفه ووقع بعضهم فوق
 بعض درجات غير المرتبة العلية الاستعداد والعادة
 الكبر في العاد وكما تفسر الاستعداد نقصت السعادة
 وقر القرض بينهما وبين الشفاعة العصور والشفقة الموقوفة
 بذاتها فان توسط الاستعداد بين جهر الربوبية والشفقة
 والمعتبر عنها بالزور والظلمة تارة بالاهوت والاخرى بالانسان
 استوى ميله الى درجات الكمال والنقصان المعتبر عنها في
 التزمن على عديم واستقل بخلق وهناك بقوله ان العادة
 والتخلف والتأديب والتأديب يقابلها في اسباب المعصية
 والاطمئنان المعتبر عنها بالتوفيق والخبرة لان فكلما احسن
 في رده الجاهل من استه ميله اليه فان ما عن الوسط المعتبر
 العلية كيفية اضعف سبب التوفيق في تارة الزمات
 ولا يعرفه الا قوى اسباب الخلة لان لما انخطت
 الوركيات وان مال الى البحر الفخلة في الكس وكل منصف
 كره وكل صاف حركه مقابل كل نور ظلمه وبارز كل حسن
 وفضل تامين الاشياء كان ما جعل لمحرمه اعلمه وروعن
 لموسى في الدار واهيس لادم عليه السلام واهيس لادم عليه السلام
 واسماهم لا يسيل الا حوزة لمية سعادة انا اولو شفاقة
 انما في ما يجد الاستعداد انه من الفيض الالهى والاسم

الاثر في علم النفس من حيث لا يمكن في باب حسن النظام
والسعادة تامة ويؤيد وازدوية التي تزيدها قسما
 بنية كالصحة والسعادة وفور القوة والشهية
 وخارجية كترت اسيد ريت المعاش وحبها
 اليه من المال والازدية ايضا فان عليه كالمعاش
 والاحتياج وعلية كالمطامع والخيالات وكان الحسن
 وبجمال من عوارض القسم الاخر من الاثر ودية
 اتم الشقا بانه لها في الامير الموهوب عدل
 صف العالم فوضه تفصيل صف الجمال بل قد تمت
 في السعادة والشقا كالحب العلم والجمال ذاتان ردة
 وانه مخلد فان دامت به او اجبت العلم الحسنه
 والسيمة ترتب عليها المطامع والمجازاة ودية بحسبها
 المشروبات والعتوبات لكونها اجزاء مما كان في العلوم
 اجزاء مما كان في الجسمون واما يكون هذه الشقا مخلدة
 الا بالشاء الله وتترك لبعض وتفوقه الا ان
 اثر السيئات واكثرها تتبع الجحيم وانما الحسنات
 واعظمها تتبع العلم اللهم اجعلنا من السعداء الموفقين
 ولا تجعلنا من الأشقياء اللهم دين والعقل لله يومه
 التكليف في الفل واحد مع تباينه ورجا طرفة الله كاه

آخر القفا وورد العلم للملأ
 واللسنة تارة

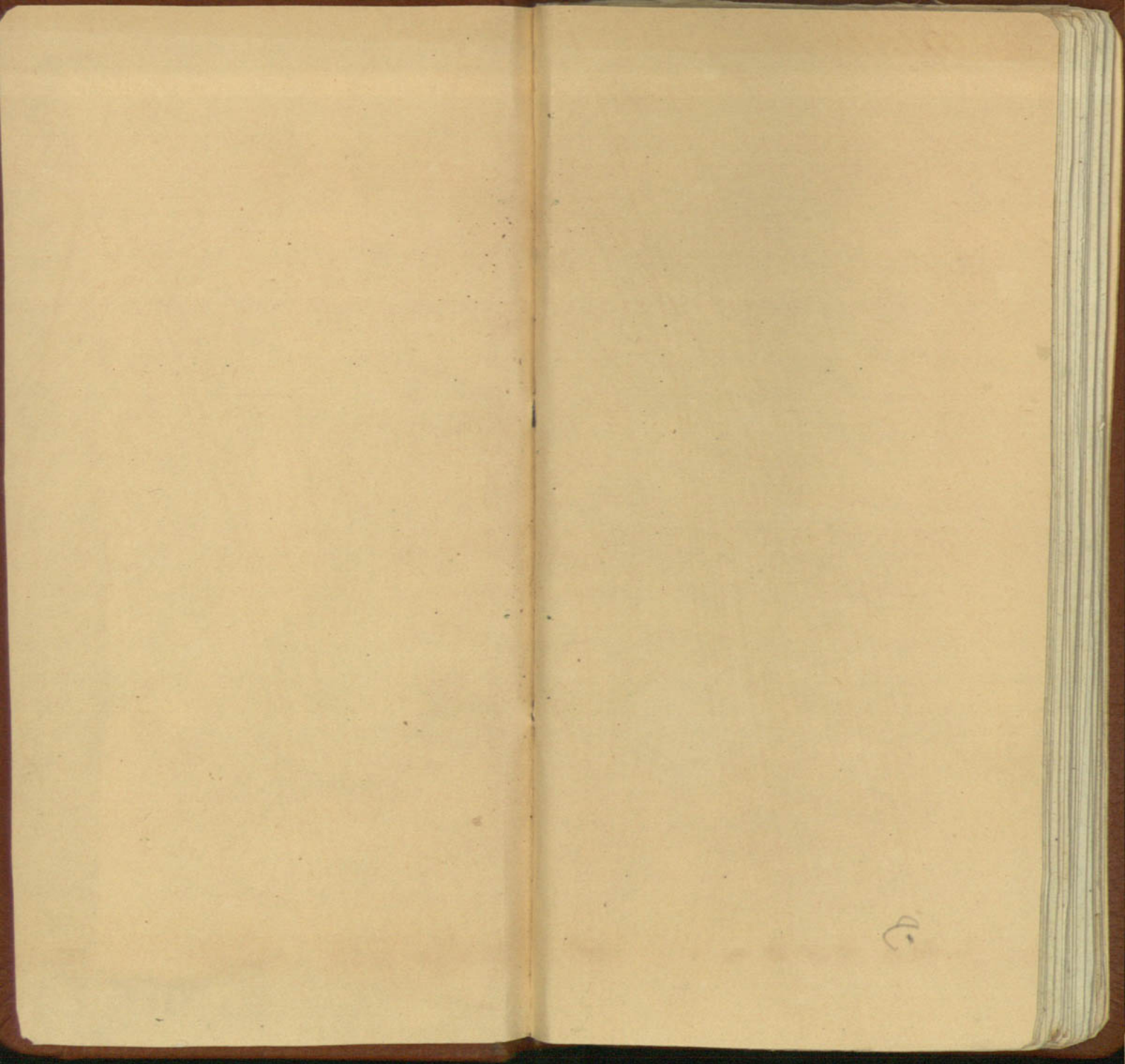
والله

كونه في العظمة وهو المسمى بالارادة والنفس ان الارادة
 في الحيوان كيفية نفسانية تحصل عن شدة تمنع
 عن الاعتدال خلف طام الغرض او من زنة العقل ورجح
 الموجب لقوله لا يكون ذاته لقوله لا يكون نفس العقل
 بل هو طرف في الاثر حسب العقل عن غيبه به وهو كالمصطفي
 في قوله لا يكون الا كالمعاش والارادة هو المخرج للخصيص الارادة انه
 طرف في القوة والارادة وهو غير علمه بالعلم النفس في
 افعال الواجب لقوله لا يكون الا كالمعاش علة في كون ترجيح الحما
 احد الاسباب لغيره كخص الارادة من كون المخرج واما
 الانية منه عند الحكماء فينا في الشهيذة العقلية
 المخرج بل المخرج مع استتار المخرج بل المخرج ويؤيد
 الاستتار عند العقلاء كقوله لكن الحكماء حكموا ان النفس
 عيان في ذاته لقوله والمعتد لا يكون في زيادة العلم في
 وعلية لقوله فانهم من القول ان مصطلح راجع الى الشهيذة
 في الشهيذة هو الموهوبية استتار منهم في القول في تفرع وجوه
 القول في ذلك الوقت فاقول في ضبط هذه المقام فانتم
 نزال لانه ام



0

اعلم ان في ليفة علم الابرار تعالى شكالا
بالاشياء غير الذاتية خصوصا لما تقر
بها ايضا وان علمه تعالى ليس رتبة من رتبة ذاته
في مقدرته انما هو الابرار التي هي حقيقة
من جميع الجهات باني في هذه العالم عند
من جميع الجهات لا يكون ذاته فان العلم
مفهومه ذاته في ذاته واذا علم ذاته عند
بمعنى عدم عينية ذاته في ذاته وانما
سند العلم المطلق والاشياء في ذاته
ذاته تعالى وانما الاشياء في ذاته
تتبع مفهومه في العلم بانه العلم بانه
اشياء اذا كان لها علم بغير العلم بانه
فشيء ان لا يعلم التفتت اصلا على خصوصها
تتبع ذلك على كبره واصل العلم ان علمه على
علمه على العلم الموجود فالواجب ان علمه في ذاته
لعلمه ذاته في العلم بانه العلم بانه
الواجب ان لا يتبع العلم بانه العلم بانه
الانقضاء بال



خطه